حکمت امامیّه

*****

SHIA WISDOM

استاد علی اکبر خانجانی

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

عنوان کتاب : **حکمت اماميّه**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاريخ تأليف : **مرداد** 1389ه .ش

تعداد صفحه : 78

فهرست مطالب

فصل اول

خدای من

بسم ربّ جمیل

۱- پس از پنجاه و اندی ام زعمر و سی سال قلم زنی در راه حق جوئی اینک هیچ اندیشه و موضوعی لذیذتر از اندیشه درباره خداوند نیست و بلکه جز این فکر و ذکری برایم نمانده است که ارزش اندیشیدن داشته باشد . و سپاس او را که ذوق و لذت هر چیزی جز خودش را در من کشته است و دعایم را اجابت نموده است و مرا از غیر خودش بی نیاز کرده است .

۲- اینک تفکر درباره او عین تفکر درباره خویشتن خویش من شده است و به غیر او بهر چه می اندیشم دچار رخوت و خماری و بیهوده گی و بیماری می شوم .

۳- سپاس خدای مهربانم را که بمن اذن اندیشه درباره اش را عطا فرموده است .

۴- پروردگارا از تو مسئلت دارم و بدرگاهت التماس می کنم که زین پس هر اندیشه و احساس و ذکری غیر خودت را در من نابود و بر من حرام فرما که مابقی عمرم را جز با تو نباشم و جز درباره تو سخن نگویم و ننویسم و جز به یاد تو نفس نکشم و غرق در جمال تو بمیرم و چون برخاستم جز جمال تو را نبینم .

۵- پروردگارا جمالت را نقش دل و اندیشه و چشمم نما که بهر سو می نگرم و بهر چه که می اندیشم و بهر چه روی می کنم جز روی تو را نبینم .

۶- پروردگارا من از حیات دو دنیا جز جمال تو را نمی خواهم در بهشت و برزخ و دوزخ برایم فرقی نیست اگر جمال تو باشد . پس مرا از جمالت محروم مفرما و بگذار که این دعای محال به درگاه لطف و محبّت و کرمت اجابت شود هر چند که دعائی از روی خیره سری و وقاحت است و لیاقتم در این دعا هیچ است .

۷- پروردگارا به یاد می آورم که در کودکی ام تنها بودم و هیچ هم بازی نمی یافتم و تو خودت با من بازی می کردی . به همین علت است که آن بازیها را به یاد می آورم مگر می شود تو را از یاد برد . فقط توئی که از یاد نمی روی و جز تو محکوم به نسیان است .

۸- به یاد می آورم که در بازیهایم با خودم هر چه با دستانم می ساختم تو خرابش می کردی تا خسته شدم و دست از بازی کشیدم و به بازیهای خیالی روی آوردم و در خیالم هر چه می ساختم باز تو باطلش می ساختی و پوچی اش را بمن می نمودی تا اینکه دست از بازی خیال خود هم کشیدم و دستان و ذهنم را از غیر تو پاک کردم یعنی پاکم نمودی و این پاکیزه سازی ام تا چهل سالگی بطول انجامید که بناگاه تو را دیدار کردم و خود را بمن نمودی و بناگاه به یاد آوردم که تو را همه جا می دیدم ولی باورت نمی کردم که این توئی و خدای منی .

۹- ای خدای من ، از همه صورتها و اشیاء بر من رخ نمودی و بر من نگریستی و من متوجه نبودم از بس که ساده و مهربان و متواضع و مرید اراده من بودی . تا آنگاه که خودت را از جمال خودم و به صورت خودم بر من آشکار کردی تا اینکه بالاخره شناختمت و باورت کردم که این توئی آنهم ده سال بعد .

۱۰- چقدر کودن بودم و چقدر صبور بودی بر حماقت من . و این تو بودی که مرا گام به گام راه رفتن آموختی و بزرگم کردی و غذا در دهانم نهادی و تیمارم نمودی و گاه تنبیه ام کردی از اینهمه حماقتم و بچه بازیهایم و فضولیهایم.

۱۱- ای خدای من . در هر عطر و طعم و مزه ای و در هر صوت و ندائی و در هر صورت و سیمائی و در هر احساس و اندیشه ای با من سخن گفتی و خودت را بمن معرفی کردی و من چه غافل و کور و کر و کرخت بودم .

۱۲- و آنگاه از طریق تب و لرز و درد بر من وارد شدی و ندایم کردی و من از تو گریختم و به این و آن پناه بردم . تا اینکه همه را از من رویگردان نمودی و تک و تنهایم ساختی و همه اطرافیانم را دشمنانم کردی تا اینکه بالاخره از سر ناچاری روی به تو نمودم و تو را دیدار کردم و شناختمت و دانستم که در همه حال با من بودی و من با تو نبودم . ای مهربان و صبور و مرید من .

۱۳- پروردگارا از کودکی ام مرا چه نیکو آموختی که با گرسنگی سیر شوم و با فقر صاحب دو جهان گردم و با بی نیازی ام نیازمندان را اجابت کنم .

۱۴- پروردگارا به دنیایم که آوردی نه پدر دیدم و نه پستان مادر به دهان گرفتم پس براستی تو خود مرا از نزد خود غذا دادی و برایم پدری نمودی .

۱۵- خدای من ! در دو سالگی از فرط گرسنگی مُردم و دوباره ام حیات بخشیدی ولی این بار پا به جهانی برتر نهادم و از همان آغاز مقیم آخرت گردیدم و لذا هرگز آرزوئی در دنیا نداشتم جز معرفی تو به خلق و تعلیم حق تو به خلق .

۱۶- و با این احوال تا سن بیست دل دردی مدام در من نهادی که لحظه ای با دنیا انس نگیرم و تا دل به خلق تو دادم و درد مردم بجان خریدم و همدرد خلق تو شدم دل دردم را برداشتی .

۱۷- پس تو مرا برای خودت آفریدی تو را سپاسی محال و مطلق که مرا جز برای خودت نخواستی . چرا که تو وجودی مطلق و محالی که موجودی .

۱۸- و هر گاه که از دست خلقت دلخور و زخمی و شاکی شدم و گوشه گزیدم باز درد را بسراغم فرستادی تا در خود نپوسم و خود را برای خودم نخواهم و دل به خود نبندم و اهل دنیا نگردم و دل به کسی نسپارم .

۱۹- مرا بدست خودت تربیت و تعلیم و تغذیه نمودی تا خلق را تربیت و تعلیم و تغذیه کنم از برای تو .

۲۰- هر که را دوست می داشتم و دل بهر که دادم و هر که را به دلم راه دادم از من گرفتی و بیزار از من ساختی و چه بسا خصم جانم کردی تا برای تو شریکی نداشته باشم و خود را خوار و ذلیل غیر تو نسازم و عزیز درگاه تو باشم .

۲۱- دیدی که خلق تو را بسیار دوست می دارم و در دوستی با تو شریک می کنم پس آنان را برعلیه من شوراندی تا قلبم را بسوزانند و از قلبم بروند چرا که قلبم خانه تو بود و حق با تو بود .

۲۲- هر که را که دوست می داشتم با من بد و بدگمان ساختی و از نزدم راندی . مادر و خواهرم را ، همسر و فرزندانم را و یارانم را . تا در میان خلق تو تبعیضی قائل نباشم .

۲۳- ای خدای من در همه احوال مرا کفایت نمودی چه کفایتی . بیماریم را خود شفا نمودی . هر گاه که بی پول بودم برایم پول فرستادی . هر گاه که چیزی را نمی دانستم بمن به آنی آموختی . و مرا چنان تربیت کردی که برای خودم از تو هیچ نخواهم جز خودت . و برای مردمان هر چه خواستم اجابت کردی .

۲۴- ای خدای من ! هفتاد و دو مذهب و ملت را بمن معرفی کردی و اعماق وجود همه خلق را بر من نمودی و مرا بر زمان و مکان و جهان و تاریخ و مردمان علم دادی که در هیچ کتابی نبود . و عطش مرا در علم سیراب نمودی .

۲۵- ولی ای خدای من ، مرا علم و عرفان ذات و صفاتت عنایت فرما که سخت تشنه شناخت تو هستم و از شناخت غیر تو بیزارم .

۲۶- پروردگارم مرا چنان نوعی از معرفت حقت عطا کن که ذرات تن و دل و جان و روحم در پرستش تو فنا باشد .

۲۷- ای خدای من ! شهد بی پایان عبودیّت را بمن بچشان و مرا لایق بندگی خویش فرما هر چند که تو بی نیازی ولی مرا به بندگیت سخت نیاز افتاده است .

۲۸- الهی ! علم و عرفان و حکمتت و خدمتت که در دین بمن عطا فرمودی مرا از بندگی تو دور ساخته است و این سخت بر من ناگوار است . یکبار دگر عشق بندگی را بمن عنایت کن تا بنده ای عاشق باشم .

۲۹- الهی ! من عاشق بندگانت بوده ام مرا بنده عشقت فرما .

۳۰- الهی ! تو مرا بسیار دوست می داری ولی من با تو چنین نیستم . ذره ای از محبّتی را که بمن داری بمن بخش که با تو داشته باشم . ای خدای من مرا لایق این محبّت فرما . این شرک را بر من گوارا کن !

۳۱- الهی مرا عبادتی بیاموز که غفلت و کفران همه عمرم را جبران کنم .

۳۲- الهی از تو دور گشته ام بر تو کور گشته ام مرا عفو فرما و چشم مرا بر جمالت بگشا تا تو را در هست و نیست نظاره کنم ای کریم بی حساب .

۳۳- الهی لطف و کرم و محبّت و رحمت و بخشش و عزّت و نورت را بر من تمام و کمال فرما . و می دانم که اگر بخواهی این قدرت و لیاقت را بمن می توانی داد . ای بدیع مطلق و ای لطیف عالی !

۳۴- الهی پوچم معنایم بخش . هیچم هستی ام ده . بیهوده ام هویم فرما . تاریکم نورم عطا کن . زشتم زیبائی ام نما . باطلم حقم بخش . خمارم مست فرما . تنهایم کسم باش . بی یارم یارم باش . در غارم کنارم باش .

۳۵- الهی با کافرانت مؤمنم فرما . با اشقیایت لطیفم کن . با جاهلانت صبورم نما . با فاسقانت عصمتم بخش . با دشمنانت یاریم ده . با منافقانت توحیدم عطا کن . و با دوستانت دوستم فرما . و با خودت جمالم نما . و با خودم یگانه ام ساز .

۳۶- الهی بر اراده و امر و امتحانت صبورم کن و عاشق بر حقت فرما و راضی بر بلایت نما .

۳۷- الهی دوست دارم که تو را بسیار بیشتر دوست بدارم اجابت فرما این خواسته ام را . و برای این اجابت هر چه بخواهی هزینه خواهم داد و به اراده تو صبور می مانم . مرا لایق محبّت خود فرما . محبّت خود را بر من آسان نما ای مهربان .

۳۸- الهی ! خیلی سهو کردم بسیار ظلم نمودم بسیار معصیت ورزیدم بسیار کفران کردم بسیار شرک داشته ام . آیا مرا عفو و پاک می کنی از راه بی حساب و بی عذاب ای ارحم الراحمین ؟

۳۹- الهی ! یکبار دگر بر من نظر کن که اینست علاج همه دردهایم . یعنی که یکبار دگر ببینمت هر چند که اندک لیاقتی در من نیست لایقم فرما !

۴۰- الهی ! الهی ! الهی ! می دانم که بسیار زشت و ناپاکم با آنهمه محبّت و لطف و کرم و رحمتت که بمن نمودی . ببخش و یکبار دگر رخ نما و سپس هر چه خواهی با من کن . آمین یا ربّ جمیل !

فصل دوم

دوستِ دوست

« سرّ عشق »

بسم الله الحکیم

۱- خداوند خالق ، دوست است و جهان هستی هم دوستِ دوست است . برای شناخت و رسیدن به دوست بایستی بر دوستِ دوست وارد شد .

۲- خداوند خالق ، دوست است و جهان هستی هم دوستِ دوست است . برای دوست داشتن دوست بایستی دوستِ دوست را دوست داشت .

۳- جهان هستی خانه خداست و امام درب آن است پس از دربش وارد شوید .

۴- دل هر کسی در نزد محبوبی است پس اگر دلش را می خواهی بسوی محبوبش برو .

۵- هر کسی ، کسی را دوست می دارد پس اگر او را دوست می داری دوستش را دوست بدار .

۶- خداوند عابدترین بندگانش را دوست می دارد که بواسطه عبودیّت ضعیفترین بندگان شده است پس بسوی امامش برو . و امامش نیز ضعیفترین بندگان را در کنار خود دوست می دارد به امر حق . پس بسوی این ضعیف برو و بر او وارد شو تا به خدا برسی .

۷- جهان هستی محصول عشق خداست به عدم که ضعیفترین موجودات است .

۸- جهان هستی صورت عشق وجود به عدم است . اگر وجود می خواهی بسوی عدم برو .

۹- جهان هستی ظهور خدا در عدم است که آدم شد . پس بسوی آدم برو تا خدا یابی .

۱۰- جهان هستی ظهور خویش در غیر است پس بسوی غیر برو تا خویش را بیابی .

۱۱- دوستی با خویشتن ابلیسیت است که عدمیّت است یعنی دوزخ .

۱۲- دوست تو در غیر توست و غیرترین تو . این یعنی عشق !

۱۳- خداوند گفت : اگر مرا دوست می دارید کسی را دوست بدارید که من دوست می دارم . و ابلیس چون خودش را دوست می داشت و نه خدا را پس دوست خدا را انکار کرد .

۱۴- اگر کسی را دوست داشته باشی یعنی اهل حبّ باشی حتماً دوست او را هم دوست می داری .

۱۵- اگر خود اهل حبّ نیستی پس محبّت پذیر باش از اهل محبّتی تا اهل حبّ شوی .

۱۶- آدمی خداوند را از طریق جهان هستی و مخلوقاتش می شناسد و شناخت بیواسطه خداوند محال است و لذا شناخت محض فلسفی خدا همواره منجر به کفر و الحاد شده است .

۱۷- به همین دلیل است که قرآن کریم که کلام خداست مطلقاً توصیف خدا نیست بلکه توصیف جهان مخلوقات است و از خود خداوند در کتابش جز اسماء چیزی نمی دانیم که این اسمای الهی هم در جهان مخلوقاتش متجلی و درک می شود همانطور که دیدار شهودی خداوند هم از جهان هستی ممکن می شود .

۱۸- خداوند مخلوقش را بر جای خود نشانده است و اصلاً این جایگزینی اساس و کارگاه خلقت جهان است .

۱۹- خداوند به ملائک فرمود که زین پس مرا در « آدم » بپرستید و سجده کنید و ابلیس انکار کرد و کفر را بنا نهاد .

۲۰- حق دوستِ دوست نه تنها بزرگترین حقیقت عالم وجود است بلکه واقعیتی همه جائی است .

۲۱- این واقعیت که آدمی بمیزانی که کسی را دوست دارد دوستان او را هم دوست می دارد .

۲۲- اگر کسی را دوست می داری معنایش اینست که او را به دل خویش وارد کرده ای و بر دلش وارد شده ای پس به دل احساس می کنی که دل دوست تو چه کسی را دوست می دارد یا نمی دارد پس تو هم چنین خواهی بود .

۲۳- عشق اینست که انسان ضد خودش را جانشین خود سازد و همه نیکی های خود را به او بخشد . همانطور که خداوند که نور وجود است هستی اش را به عدم بخشید که ضد وجود است . و لذا عدم (آدم) به وجود (خدا) کافر شد چون ضدش بود . و این رازی بود که ابلیس درنیافت و لذا آدم را انکار کرد یعنی عشق خداوند را انکار کرد و به شقاوت مبتلا شد و از رحمتش دور گشت .

۲۴- آنکه محبوب خود را فقط برای خود می خواهد و چشم دیدن محبّت او را به دیگران ندارد از محبّت بیگانه است و محبّت محبوب خود را نمی خواهد و یک سوداگر و شیّاد است زیرا محبّت دارای ذاتی سخی و رحیم و کریم است و آنکه ذره ای از آنرا یافته است بخیل نیست .

۲۵- پس عشق هرگز موجب بخل و حسد نمی شود آنچه که این امراض را بهمراه دارد حس مالکیت و سوداگری است نه عشق .

۲۶- کسی که محبّت را درک و دریافت کرده باشد عاشق خداوند می شود زیرا سرچشمه هر محبّتی است .

۲۷- پس محال است که اهل محبّت ، کافر باشد بلکه اهل محبّت از مخلصین در دین است .

۲۸- کفر و شقاوت امری واحد است همانطور که ایمان و محبّت .

۲۹- غایت محبّت خدا بر بنده اش اینست که بر او رخ می نماید زیرا جمال خدا جمال محبّت است و هر که جمالش را دیدار کرد به کمال محبّت می رسد .

۳۰- و کمال محبّت خدا بر بنده اش اینست که خود را به جمال بنده اش آشکار می سازد تا بنده اش نسبت به خویشتن دارای محبّت شود .

۳۱- و هر که نسبت بخویشتن دارای محبّت شد یعنی عاشق بر خود شد از محبّت عالم و آدمیان بی نیاز است و به عالم و آدمیان محبّت می ورزد و سرچشمه لایزال محبّت خدا بر خلق است .

۳۲- اگر محبّت خداوند را می خواهی به بندگان محبّت ندیده اش محبّت و خدمت کن بی مزد و منت و توقع محبّت متقابل .

۳۳- خداوند در ضعیفترین بندگانش در انتظار توست و بدان که ضعیفترین بندگان خدا کسانی هستند که سنگترین دلها را دارند و لذا محبّت نیافته ترین مردمان هستند . پس به سنگ دلان محبّت کن تا از دل سنگ جمال خدا را دیدار کنی . خداوند از غیر خود آشکار شده و از خود فنا گشته است پس از خویش بگذر و غیر را خویش کن تا خدا بینی . از خدا بگریزید و دوستانش را اطاعت کنید . خدا در خود نیست . خودشناسی خداشناسی است ولی خود در غیر خود شناخته می شود در غیری که از خود فنا شده باشد : امام ! خودی که در خود یافته می شود شیطان است .

فصل سوم

انواع عبادات

و

درجات عبودیّت

بسم الله المعبود

۱- بی تردید نماز و خاصه نماز محمدی جمال عبادت و کمال عبودیّت است و نیز نقشه راه خداست از مبدأ تا معاد .

۲- ولی براستی عبادت و عبودیّت یعنی چه ؟

۳- عبودیّت یعنی بندگی . یعنی در بند افکندن خویش به اراده خویشتن . و اراده خویش را به بند کشیدن . و عبادت تمرین نمادین و تئوریک این بندگی است و ادعای بندگی کردن و طلب به بند کشیدن اراده خویش به یاری خداوند .

۴- پس نماز به مثابه خواندن خطبه عقد بندگی بدرگاه خداست .

۵- بسیاری از مردمان هر روزه بارها در تمام عمرشان این خطبه را می خوانند ولی در بند غیر خدایند ، در بند هوسهای خود ، در بند عقده ها و آرزوهای خود ، در بند سلایق و وسوسه های خود ، در بند همسر و فرزندان و نژاد خود ، در بند تبلیغات و وسواس ناس و خناس ، در بند وعده های اقتصادی و سیاسی و علمی و فنی و ... و در بند زمانه و جبرهای روزگار .

۶- پس بندگی خدا مستلزم گسستن از بندگی غیر خداست و این گسستن مقدم بر پیوستن بخداست . زیرا کسی که در عقد کسی است نمی تواند به عقد دیگری درآید الا به مکر و زنا و ریا .

۷- پس بسیاری از عبادات عین زناست و مصداق فویل للمصلین (وای بر نمازگزاران) . یعنی وای بر زناکاران با خدا و فاسقان حق .

۸- پس عبادت یکبار است و عبودیّت همه عمر . و تکرار نماز فقط بمعنای تجدید عقد و میثاق است پس از شکستن عهد .

۹- اهل صلوة را در نمازشان جایگاه و مقامی ویژه است . برخی هنوز در مقام اقامه هستند . برخی در مقام قنوت ، برخی در مقام رکوع و برخی هم در مقام سجود : قانتین ، راکعین ، ساجدین !

۱۰- این مقامات در عرصه عبودیّت زندگی هم جاریست . برخی در قبال خداوند غرق دعایند . برخی از دعا گذشته غرق تعظیم و رکوعند . و برخی از رکوع گذشته و غرق وصالند یعنی ساجدین !

۱۱- و هر یک از این مقامات نیز دارای درجات است .

۱۲- بسیاری هرگز از اقامه نماز جلوتر نمی روند یعنی هرگز از نیّت « تقرّب الی الله » جلوتر نمی آیند و پشت درب فاتحه (حمد) می مانند . اینان بسرعت دچار سهو و ریای در نماز می شوند زیرا در آن خاصیتی و خیر و برکت و واقعه ای نمی یابند جز پریشانی و درگیری با اجنه و ناس و خناس . و لذا با ختم نماز گوئی از میدان جنگ آمده و هلاکند .

۱۳- هیچکس بدون یاری امام زنده ای قادر به ورود در نماز و فتح آن در سوره فاتحه (حمد) نیست .

۱۴- و اینست که بقول رسول اکرم (ص) بی امام را صلوة نیست . یعنی بی امام را به نماز راهی نیست .

۱۵- رسول اکرم می فرماید : « نماز نور است و بگونه ای بر نماز باش که گوئی خداوند را می بینی . » این نور حضور امام در دل نمازگزار است و این « گوئی » هم جمال امام است در مقابل روی نمازگزار .

۱۶- قنوت عین دست نیاز دراز کردن بسوی خداوند است و رکوع هم تعظیم در محضر اوست و سجود هم سجده بر قدم اوست .

۱۷- امام بر نماز به مثابه قبله مصوّر نمازگزار است و درب ورود بر آستان حق . و اینست راز کلام حافظ که : بر نمازم خم ابروی تو در یاد آمد ... .

۱۸- این بت پرستی و شرک نیست بلکه عین خالصانه ترین و توحیدی ترین عبادت است و غیر این شرک است زیرا نمازگزار مشغول پرستش خدای خیال خویش است که همان هوای نفس اوست که قرآن این خداپرستی را شرک نامیده است و معصیت بزرگ !

۱۹- اینست که نمازگزاران بی امام جز نفس پرستی و پروار کبر و غرور خود هنر دیگری ندارند و اسوه قداستی ابلیسی می شوند . چرا که مستمراً نفس خود را سجده می کنند . و این نماز نه عبودیّت که اشد خودپرستی می باشد و نماز ضد نماز است و معنای : وای بر نمازگزاران !

۲۰- رسول اکرم می فرماید که نماز معراج مؤمن است یعنی با خدایش دیدار می کند .

۲۱- و برترین دیدار با خداوند دیدار با او در صورت خویشتن است و این واقعه خلافت است و مقام توحید .

۲۲- و انسان خلیفه از نماز مبرا می شود زیرا خداوند در او و بر جای او نشسته است .

۲۳- انسان خلیفه اگر اقامه صلوة کند صلوة بر خداوند نیست بلکه بر خلق است همانطور که در قرآن مذکور است .

۲۴- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند بر ولی اش صلوة می کند ولی هم بر خلق و خلق هم بر ولی . و این سلسله مراتب صلوة است که خدا و خلق را در وجود (ولی) خلیفه بهم می رساند .

۲۵- پس درک می کنیم که صلوة مهمترین و مقدس ترین واقعه در عالم وجود است که بمعنای ورود ، نزول ، تجلّی و توحید است .

۲۶- اینست که در احادیث آمده است که در قیامت از نخستین امری که سئوال می شود صلوة است . صلوة به این معنا که آیا آدمی هرگز به خداوند نزدیک شده است و به ورود و نزول و تجلی خداوند و اولیای الهی پاسخ داده است . و نه اینکه چند رکعت نماز خوانده است .

۲۷- نماز عبودیّت نیست بلکه عقد عبودیّت است که گاه در این واقعه تجلی و دیداری هم رخ می نماید که عبودیّت را تحکیم و ابدی می سازد به میزان خلوص نمازگزار در این پیمان .

۲۸- در معرفت اسلامی در طول تاریخ شاید هیچ امری از احکام شرع به اندازه صلوة دچار سوء تفاهم و تحریف و مالیخولیا نشده باشد که منشأ بخش عظیمی از جنایات و جنون در جوامع اسلامی بوده است که از همان صدر اسلام آغاز شد و دیوانگانی چون ابن ملجم و شمر و ابن زیاد را پدید آورد . و اصولاً اکثر امامان و عارفان بزرگ ما بدست این دیوانگان نمازخوان شهید شده اند که در نمازهای سهوی و ریائی خود شیطان زده شده بودند و در حقیقت بر شیطان صلوة می کردند . و طبق روایات شقی ترین دشمنان امام زمان در ظهورش نیز همین جماعت هستند زیرا این ظهور بمعنای صلوة جهانی امام بر بشریت می باشد که موجب احیاء و نجات خلق است ، صلوة بمعنای ورود و تجلی ! و می دانیم که ظهور حضرت با یک اقامه صلوة آغاز می گردد .

۲۹- اهل معرفت می داند که بخش عظیمی از احادیث جعلی مربوط به صلوة است که توسط امویان و بنی عباس و ملایان دربارشان اشاعه یافته است که قلب اسلام و تشیع را مورد تحریف و تبدیل قرار داده است .

۳۰- متأسفانه بسیاری از این احادیث جعلی مربوط به صلوة حتی در آثار ابن عربی رسوخ کرده و روح حقیقت وحدت وجود در اندیشه اش را مخدوش نموده و به خرافاتی حیرت آور آغشته است که معلوم نیست که بواسطه خود ایشان نادانسته بکار گرفته شده یا بعدها دساسان دست به دخل و تصرف آثارش زده اند که دومی معقولتر می نماید .

۳۱- امامان و عارفان واصل دارای سه نوع صلوة هستند : صلوة بر خویشتن (استغراق) که همان صلوة بر خداوند است زیرا خداوند در آنها صلوة کرده و مقیم در آنهاست . و دیگری صلوة بر مؤمنان و مریدان تحت ولایت است . و سومی هم صلوة بر خلق و عامه بشریت است که این صلوة مربوط به عرصه ظهور جهانی امام است .

۳۲- مؤمنان که دارای امام زنده اند بر امام خود صلوة می کنند همانطور که امام هم بر آنها صلوة می کند . زیرا خداوند مقیم در وجود امام است در واقعه صلوة که خود می فرماید : خداست که بر شما صلوة می کند .

۳۳- و اما سائر مردمان فاقد امام زنده و حاضر دارای نمازی سهوی یا ریائی هستند و عملاً بر اجنه و شیاطین و خناس صلوة می کنند .

۳۴- و اما عبودیّت عارفان واصل همان استغراق و فنای در ذات خویش است .

۳۵- و عبودیّت مؤمنان دارای امام زنده و حاضر اطاعت بی چون و چرا از پیر و امام است .

۳۶- و اما عبودیّت سائر مردمان امری جبری و ناخواسته و نادانسته است و بقول قرآن کریم سایه هایشان عبادت می کند و نفوسشان در انواع عذابهائی که می کشد به جبر مطیع امر حق است .

۳۷- اینست که در قرآن کریم می خوانیم که زمین و آسمانها و هر آنچه که در آنهاست خواه ناخواه مشغول عبادت خداوند هستند و این راز موجودیّت آنهاست و در غیر اینصورت از گردونه هستی ساقط و نابود می شوند .

۳۸- عبودیّت یعنی تبعیّت مطلق از امر وجود . پس عبودیّت مورد نیاز خدا نیست بلکه مورد نیاز مخلوقات است جهت استمرار بقای خودشان .

۳۹- پس جهان هستی و عالمیان جملگی عابدند زیرا واجدند و موجودند .

۴۰- عبودیّت عین موجودیّت است . پس هر موجودی عبادت و عبودیّت خاص خود را دارد و می داند که چه کند ، از جمادی و نباتی و حیوانی و ذرات و کرات و انس و جن . « نیافریده ام ظاهر و باطن جهان را الا به عبودیّتشان » قرآن –

فصل چهارم

حق امامت

بسم الله الامام

۱- امامت در لغت از مصدر « امّ » بمعنای مادر و ذات است و همچنین بمعنای پیشوائی و رهبری .

۲- امامت اساس و محور مذهب شیعه است و لذا آنرا مذهب امامیه نیز گویند که اسمی بامسمیٰ تر است و حکیمانه تر و نیز قرآنی تر .

۳- از نص صریح آیات قرآنی درمی یابیم که امامت مقامی برتر از نبوت است که در کمال نبوت رخ می نماید و امام کسی است که گوهره نبوت را هم در خود داراست هر چند که نبی نبوده باشد .

۴- نبوت بمعنای خبرآوری و پیامبری از طرف خداست درباره خدا و امرش . ولی امامت بمعنای اثر و حضور صفات و اراده خداست در بشر . و لذا منجر به ختم نبوت می شود .

۵- پس امامت ظهور ذات از انسان است و این ظهوری رحمانی است ظهوری مادرانه (امّی) . که این ظهور به قصد رهبری روحانی مؤمنان است بسوی خداوند در درون خودشان و در ذاتشان .

۶- پس امامت عرصه ظهور ذات انسان است و ذات انسان هم جز خداوند نیست پس این ظهور صفات نیز هست زیرا صفات الهی تجلیات ذات اوست و کمال این ظهور برای مخلصین ظهور جمال حق می باشد و واقعه لقاء الله .

۷- پس امامت قلمرو پیدایش قیامت نیز هست همانطور که دوره ختم نبوت و آغاز امامت همان سرآغاز روز پنجاه هزار ساله قیامت است .

۸- ولی این قیامت ، قیامت صغراست و قیامت رحمانی که قبل از قیامت کبرا برای مؤمنان اهل معرفت نفس در رابطه با امام رخ می دهد که واقعه سبقت و تقرب الی الله است قبل از قیامت کبرا و پایان جهان .

۹- همانطور که واقعه قیامت کبرا نیز که در شام پایان روز پنجاه هزار ساله رخ می دهد با از میان رفتن و کشته شدن آخرین امام بر روی زمین مصادف است .

۱۰- یعنی بقای بشر بر روی زمین منوط به وجود امامان در جهان است و بلکه بقای عالم هستی و کائنات هم منوط به این حق است زیرا بقول قرآن کریم هر آنچه که در جهان است متحصن و متمرکز و متوسل به وجود امامی آشکار است و با از میان رفتن او جهان هستی هم بهمراه او بسوی خداوند رجعت می کند که این واقعه قیامت کبراست .

۱۱- زیرا جهان هستی به این قصد آفریده شده است تا خداوند در عالم ارض از وجود انسان رخ نماید . پس انسانی که مظهر حق باشد اساس حیات و هستی است و بدون او عالم ارض (کائنات) دلیلی برای بقایش ندارد .

۱۲- پس امام فقط مظهر و جانشین خداوند در عالم طبیعت نیست بلکه جانشین مردم نیز هست چرا که بقول قرآن مردم بر فطرت حق آفریده شده اند . پس « ذات » هم ذات خداست و هم خلق . و مسئله امامت و رهبری هدایت مردم از همین بابت است .

۱۳- بر اساس خلافت ناس است که در قیامت خداوند امامان را وکلا و سخنگویان و نمایندگان فطری گروههای بشری قرار می دهد و از آنان درباره اعمال و سرنوشت و عواقب مردمان سئوال می کند و بر اساس قضاوت و شفاعت امامان است که تکلیف مردمان در قیامت تعیین می گردد . و این معنای دموکراسی الهی است که بر حقیقت وحدت وجود استوار است .

۱۴- بر اساس مراتب و اسرار سیر و سلوک عرفانی ، انسان سالک چون به قرب الهی و معراج حق رسید که همان جنات نعیم خداست این اختیار را دارد که برای همیشه در آن قرب و بهشت حضور حق بماند و یا برای رسالت عرفانی و شفاعت و هدایت خلق دوباره به دوزخ زمینی بازگردد .

۱۵- نخستین انسانی که در آسمان هفتم به دیدار محبوبش رسید ولی به عشق خلق از بهشت فردی خود گذشت و دوباره به نزد مردم بازگشت و دوزخ خلق را بر جنت خود ترجیح داد و وصال محبوب را فدای مردم نمود و فراق گزید

محمد مصطفی حبیب خدا و نور رحمت او بر بشر بود . و لذا نبوت کامل و ختم شد و امامت به تمام و کمالش رخ نمود و خداوند از خلقت خود راضی گشت و لذا قیامت پنجاه هزار ساله هم آغاز گردید و لذا دین محمد را دین آخرالزمان گویند .

۱۶- و اما در قیامت کبرا نیز این عشق و ایثار آشکارا رخ می دهد و شفاعت خلق بواسطه امام موجب بخشوده گی مردمان است ولی این شفاعت هیچ شباهتی به پارتی بازیهای بشری و آن مفهومی که در ذهن عامه شیعیان است ندارد . این شفاعت حاصل خلافت امام بر جای مردم است . و امام بجای خلق به خدایش حساب پس می دهد و تمام معاصی و گناهان مردم را گردن می گیرد و مردم را از عذاب ابدی دوزخ می رهاند و دوزخ آنان را بر خود پذیرا می شود .

۱۷- این شفاعت در اندیشه خلافت و وحدت وجود است که به عنوان یک قانون ذاتی رخ می دهد که آن قانون عشق خدا به امام و عشق امام به خلق خداست .

۱۸- و آنگاه خلایق بخشوده شده و بر جنت الهی وارد می شوند و امام می ماند و خدایش که : خدایا من آماده ام مرا بر جای مردمان در فراق ابدی و عذاب النار و دوزخ خلد عذاب فرما و قول می دهم که صبور و بلکه شاکر بمانم .

۱۹- و اما بنظر شما خداوند در این واقعه چه می کند ؟ می گوید که ای حبیب من اختیار با توست اگر می توانی خودت را ببخش و در غیر اینصورت خودت را تسلیم دوزخ ابدی نما .

۲۰- و امام می گوید : ای پروردگار من چگونه می توانم در قبال عشق و کرم و رحمت و لطف مطلق تو خودم را عفو کنم . مردمان عمری در فراقت سوخته اند و اینک در بهشت رحمت تو در انتظار دیدار تو هستند . تو به نزد آنان برو و من به دوزخ می روم . و آنگاه خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می کند . و این معنای دیگری از برتری انسان نسبت بخداست در نزد خدا .

۲۱- و بدینگونه دوزخ تبدیل به رضوان الهی می شود که مقامی بس برتر از جنات است . رضوان که جهان عشق است با عشق و ایثار امامان بنا شده است . این همان امتحانی است که خداوند جز امام را به آن نمی آزماید . و بدینگونه ابلیس نیز به شفاعت امام بخشوده شد .

۲۲- در عصر قدیم برای تعلیم و تربیت شاهزادگان در دربارها یک رعیّت زاده ای را که قبلاً به دوستی شدیدی با شاهزاده رسیده و هم بازی و محرم راز او شده بود را تبدیل به بلاگردان شاهزاده می کردند بدینگونه که از بابت هر خطا و غفلت که از شاهزاده سر می زد آن بچه رعیّت را تنبیه می کردند تا شاهزاده عبرت بگیرد و بیاموزد . و این مثال بسیار خوبی از نقش بلاگردانی اولیای الهی و امامان خلق در نزد خداست . با این تفاوت که امامان خود این رسالت را برمی گزینند که رسالت عشق است برای هدایت خلق .

فصل پنجم

بار هستی

بسم اللّه البارّ

۱- هر کسی در حیات دنیا حامل باری است که می توان آنرا بار هستی ویژه خود او نامید .

۲- این بار هستی در خورجین عمر اوست که پشت سر نهاده است .

۳- هر انسانی همچون ماری خفته بر گنجی است که بر آن از فرط قحطی وجود بخود می پیچد و هر کسی را که بخواهد به او نزدیک شود نیش می زند . ولی با اینحال خودش از این گنجی که داراست بی بهره است و دستش از آن کوتاه .

۴- این بار هستی یا نوری و روشنائی بخش و حیات آفرین است و یا ناری و ظلمانی و مرگبار .

۵- کل دین خدا امر به رجعت است بسوی خویشتن و گشودن درب این گنج خانه وجود . ولی خداوند می فرماید که اکثر مردمان هرگز در حیات دنیای خود به این خانه باز نمی گردند و در قحطی و حرص و کفر باقی می مانند و چشمشان به بار هستی دیگران است . و اینان ظالمانند و غافلان و در نسیان نسبت به خویش . و در خسران زندگانی خویشتن !

۶- آدمی فقط در رجعت بخویشتن و ورود در خویشتن و معرفت نفس است که به این گنج که همان عمر بر باد رفته اوست دست می یابد و خسران بر بادرفتگی را جبران می کند .

۷- و خسران آدمی از زمان (عصر) است زیرا عمر آدمی بر باد زمان می رود که : سوگند به زمان که آدمی در خسران است ... .

۸- کل قرآن کریم مملو است از آیاتی به این مضمون که : چرا بخود باز نمی گردید ، چرا خود را به یاد نمی آورید ، چرا بر خود نظر نمی کنید و ... .

۹- اکثر آدمها اگر بخواهند عمر گذشته خود را بنگارند حتی قادر به نوشتن یک انشاء هم نیستند و این بمعنای خسران و نسیان و غفلت و کفران است .

۱۰- اکثر آدمها از به یاد آوردن گذشته خود وحشت دارند همچون وحشت از یک کابوس مرگبار یا غولی آدمخوار . وحشت از تاریکی و اشباح هولناک .

۱۱- و اینست راز گمشدگی انسان در دنیای برون تا آنجا که بکلی از یاد خود می روند الا به هنگام مرگ .

۱۲- آنچه که توشه آخرت و حیات جاوید پس از مرگ نامیده می شود چیزی جز بازیافت همین عمر گذشته نیست که به جبر نزد ما گشوده شده و به آن مبتلا می گردیم و از آن رهائی نداریم .

۱۳- انسانی که بواسطه معرفت نفس عمرش را بازنیافته و معنا و تأویل ننموده در ظلمت است و پس از مرگش بر این ظلمت خوفناک وارد می شود .

۱۴- معرفت نفس است که ظلمت گذشته را تبدیل به نور معنا و حکمت می سازد و خسران را جبران می نماید .

۱۵- عمر هر کسی دوره همنشینی او با خداوند در عالم خاک است . و لذا براستی : عمر یار است که بر ما گذشته است . و اینست که خودشناسی عین خداشناسی است که فرمود : هر کجا که هستید او با شماست !

۱۶- پس این هراس از گذشته همان هراس و گریز از خدا در خویشتن است . و این شیطان است که بین انسان و خداوند هراس و حجاب می شود .

۱۷- آدمی روحش را در دنیای برون و اشیاء و هوس ها و مالکیت های مادی و عاطفی و وسوسه ها و شهوات گم و گور می کند و تن و جانش بی صاحب مانده و به تسخیر اجنه و شیاطین درمی آید .

۱۸- پس واضح است که هیچکس بخودی خود قادر به بازگشت به خانه وجود خویش نیست همانطور که می فرماید : هر که خود را شناخت خدایش را شناخت و هیچکس بخودی خود نتوانست خود را بشناسد الا به یاری ربّی (امامی) .

۱۹- این امام است که اجنه و شیاطین و خناس و ناس را از دل و جان و روان می زداید و صاحبش را بر خانه وجودش وارد می کند .

۲۰- اعمال و امیال جنی و شیطانی و خناسی آدمی آنقدر زشت و سیاه است که آدمی جرأت رویکرد بخود را ندارد و در همان اولین نگاه می هراسد و می گریزد .

۲۱- پس بی امام ، بی وجود است . یعنی کافر وجود خویش است . بی امام قادر به بازگشت بخویشتن نیست و امکان ورود (صلوة) بر خویشتن ندارد تا رهرو راه خدا شود و خدا را در ذات خود بیابد و به او ملحق گردد . اینست که : بی امام را صلوة نیست .

فصل ششم

عرفان ، عشق ، عدالت ، عزّت

بسم اللّه العادل

۱- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند ، جهان هستی را از علم خود پدید آورد و بر عدل خود استوار ساخت و با رحمت خود توسعه بخشید .

۲- پس جهان هستی ، علمی و عادلانه و عاشقانه است .

۳- پس جهان هستی و همه موجوداتش بر عدل استوارند و استواری و موجودیّت هر چیزی همان عدالت آن چیز است یعنی بودن هر چیزی عین عدل است .

۴- یعنی هر چیزی به این دلیل چیزی است که عادل است .

۵- پس بودن از عدل است و شدن هم از رحمت خدا .

۶- پس عدل مظهر « کُن » (بشو) است و رحمت هم مظهر فیکون (شدن) است .

۷- وجود از عدل است و توسعه و رشد و تکامل هم از رحمت .

۸- پس رحمت بر عدل جاریست . تا چیزی نباشد و دارای هویّت وجودی مختص بخود نباشد و خود نباشد رشد و تکاملی هم ممکن نیست .

۹- یعنی اگر هویّت (عدالت) نباشد رحمت موجب رشد هیولائی و سرطانی و هرج و مرج است .

۱۰- می دانیم که امام مظهر عدالت است برای خود و مظهر رحمت است برای خلق .

۱۱- هر که خود باشد و بمیزانی که عادل باشد خود بخود محل نزول رحمت خدا هم می شود و رشد می کند . و در اینجا رحمت تبدیل به نعمت می گردد که عنصر هدایت و تعالی است .

۱۲- پس درک می کنیم که امام مظهر کمال کن فیکون در میان خلق است و لذا اسوه هدایت و رشد بشر است و میزان انسان .

۱۳- خود شدن یعنی عادل شدن و بر جای خود قرار گرفتن و از حدود خود خارج نگشتن همان تعریفی از عدل است که علی (ع) بر ما عرضه کرده است .

۱۴- و اما آنچه که موجب بی خودی و از خود بیگانگی انسان است که آدمی را بسوی بی وجودی و لذا قحطی وجود و لذا بسوی ظلم و تجاوز می کشاند چیست ؟

۱۵- همه آن چیزهائی که وجود آدمی را تسخیر کرده و روح او را از وجودش به بیرون کشانیده و به اسارت اشیاء و سائر موجودات درآورده است عوامل ظلم است .

۱۶- پس پاکسازی وجود از غیر و رجعت روح به خویشتن تنها راه رسیدن به عدل یعنی وجود و هویّت است . و این همان راه و رسم و آداب دین خداست : تزکیه ، قناعت ، تقوا و صبر بر خویشتن !

۱۷- پس عدالت آدمی را به حدود وجودش باز می گرداند که در خود قرار گیرد و بر خود کفایت کند و از خود نگریزد و به حدود دیگران تجاوز نکند .

۱۸- پس واضح است که عادل بودن که همان بودن است در صورت بیرونی فرد را بسوی قناعت و بلکه فقر می کشاند تا با حداقّل دنیا زیست کند و هر چه می خواهد از خود و خدایش بخواهد و بر هر چه دارد قانع باشد تا مشمول رحمت الهی قرار گیرد و مستحق رشد وجودی شود .

۱۹- گذشتن از داشته های عاریه ای ، امیال عاریه ای ، علوم و باورهای عاریه ای ، دین عاریه ای ، احساسات عاریه ای و بلکه غصبی : اینست مقدمه عدالت و هویّت و پیش شرط درک و دریافت رحمت الهی و رشد و تعالی وجودی از نزد خداوند و نه خلق خدا .

۲۰- پس درک می کنیم که عدالت امری کاملاً فردی و باطنی و هویّتی و عارفانه و دینی و مختارانه است که آدمی بایستی برای رسیدن به آن جهاد کند تا مقام انسانی – الهی خود را بیابد . زیرا انسان تنها موجودی است که از جایگاه وجودی خود شاکی و گریزان یعنی کافر است و لذا در وجود خود قرار ندارد که همان جایگاه خداست زیرا انسان ذاتاً خلیفه (جانشین) خداست . و لذا انسان عادل ، امام است که انسانی الهی و خدایگونه می باشد .

۲۱- و اما آیا عدالت اجتماعی چه پدیده و معنائی است ؟

۲۲- بدین ترتیب تا جامعه ای معرفت لازم درباره حق و لزوم عدالت نداشته باشد طالب عدالت نیست و ستمگر و ستم بر است . پس معرفت نفس اساس عدالت اجتماعی هم هست و جامعه فاقد چنین معرفتی عدل ناپذیر است .

۲۳- پس عرفان ، اساس واجب عدالت است و فقط یک جامعه عرفانی استحقاق عدل دارد و لاغیر .

۲۴- و اما رابطه مساوات اقتصادی – اجتماعی با عدالت چیست ؟

۲۵- وقتی جامعه ای عارف بر حق عدالت باشد بدون شک به حداقل معیشت و رفاه قناعت می کند و مازاد بر آن را انفاق می کند پس همه آحاد جامعه دارای امکانات و حقوق برابر می شوند و سرمایه اضافه جامعه بخدمت مستمندان و مساکین درمی آید و ریشه فساد و ظلم و ستم بری برچیده می شود و مازاد سرمایه صرف خدمات عمومی می گردد و بلکه به خدمت مستضعفین سائر ملل درمی آید و بدینگونه ریشه فساد و ظلم برکنده می شود . و اینست که طبق روایات نخستین اقدام امام زمان تقسیم مساوی ثروت و امکانات است . و این در صورتی ممکن است که اکثریت جامعه به معرفت لازم رسیده باشد و عدل پذیر گشته باشد و طالب هدایت شود و رحمت ویژه خداوند را طلب کند که بر عدل فرود می آید . و این معنای جنات نعیم در جامعه امام زمانی است .

۲۶- بنابراین عدالت اجتماعی به زور امکان پذیر نیست که فقط ستم و فساد و کفر را پیچیده تر می سازد . عدالت از عشق به عظمت و عزّت قدسی روح برمی خیزد که حاصل معرفت نفس است .

۲۷- پس تعلیم و تربیت و سلوک عرفانی و معرفت نفس و خداشناسی عرفانی زیربنای فردی و اجتماعی عدالت است و عدلی جز این ممکن نیست . عدلی که از عشق الهی روح انسان برمی خیزد ، عشق به الوهیّت و عزّت جان .

۲۸- پس امامت اجر و نتیجه عدالت است و واقعه خلافت و الوهیّت خدا در بشر است .

۲۹- و اینست که عدل و امامت دو رکن تشیّع بعنوان مذهب آخرالزمان است .

۳۰- عادل شدن خود شدن است و خود شدن عرصه ظهور خدا از انسان است که واقعه احدیّت و صمدیّت است که احدیّت همان خود شدن است و صمدیّت هم بی نیازی مطلق و الوهیّت است . پس هر که خود شد خدا شده است و این یعنی عدل و امامت ! و اینست راز الفقر فخری !

۳۱- عدل کامل ، فقر کامل است با افتخار ! و فقر کامل ، بی نیازی کامل است یعنی امامت . یعنی ظهور وجود از عدم ! پس چه چیزی است که فقر را تبدیل به بی نیازی و عدم را وجود می بخشد : رحمت مطلقه خداوند !

۳۲- اینست که سیر الی الله را سیر فقر و فنا نامیده اند که به غنا و بقا می رسد یعنی به خدا !

۳۳- احدیّت همان عادل شدن و بی نیاز و منزه از غیر شدن است و از کثرت نفس درآمدن و به واحد وجود رسیدن است که نور صمدیّت و بی نیازی سر برمی زند که از رحمت مطلقه خداوند است که بر آستانه عدم رخ می نماید و نقطه عدم را وجودی لامتناهی و جهانی می بخشد که بقول بایزید بسطامی : در زمین و هفت آسمان هر چه گشتم جز بایزید نیافتم . پس عدالت همان موجودیّت است و امامت هم وحدت وجود و سرمدیّت و حضور جهانی انسان و انسان جهانی و جهان انسانی . و اینست رحمت خدا که موجب رشد و توسعه انسان می شود رشد و وسعتی به اندازه کل کائنات و بلکه برتر . تا آنجا که انسان در جهان نمی گنجد و کوس لامکان می زند و بر ذات هو ملحق می گردد و

هوهو می شود و جهان هاهوت را کشف می کند که جهان برتر از کل کائنات است که کائنات سایه آن است . و این برخاسته از مقام عدل است !

۳۴- و بدینگونه آزادی روح آدمی در جهان ممکن می شود منتهی آن آزادی که عین عزّت قدسی – الهی انسان است و نه توحش و جنون و جنایت .

فصل هفتم

علم جمال

بسم الله الواصل

۱- زندگی هر کسی در همه حال چیزی جز روابطش با آدمیان نیست و بجز این هیچ نیست .

۲- همه آدمهای زندگی حال و گذشته مان همواره در ما حضور دارند و اینست کل ذخیره وجودی و بار هستی ما .

۳- روابط ما با سائر اشیاء و اجزای طبیعت هم بر مدار ارتباط ما با سائر انسانها معنا و ارزش می یابد .

۴- کل احوالات و اندیشه ها و صفات و خلق و خوی ما حاصل یافته های ما از سائر انسانها در طول زندگیست .

۵- فقط انسانها هستند که در احساس و اندیشه ما جاودانه می مانند نه علوم و فنون و اموال و مناصب و باورها .

۶- حتی باورهای مستحکم و پایدار در اندیشه و احساسمان حاصل روابطمان با دیگران است .

۷- این بدان دلیل است که انسانها جملگی حامل صورت خدا و روح خدایند و لذا آثارشان در وجود ما جاودانه است اعم از خوب یا بدشان و مرده و زنده شان و دوست و دشمن .

۸- گاه نقش صورت یک دوست دوره کودکی در ذهن و دلمان بدون آنکه فهم کنیم در کل زندگیمان بصورت حیرت آور نقش داشته است و در مواقع حساس به یادمان آمده و ما را سمت و سو بخشیده است .

۹- گاه در بحرانهای زندگی کسی ناشناس را در خواب می بینیم و از آن بحران رها می شویم .

۱۰- گاه درد دلی با فرد ناشناسی در مسیر یک سفر کل سمت و سوی زندگیمان را متحول می کند .

۱۱- گاه مطالعه کتابی از انسانی ما را مواجه با افکار و اهداف جدیدی در زندگی می کند .

۱۲- صورتهای بشری هدایت کننده هر انسانی در طول زندگی بسوی بهشت یا دوزخ هستند .

۱۳- و گاه صورتی واحد و ویژه از انسانی همواره در گذرگاههای سخت زندگی بدادمان می رسد و ما را نجات می دهد.

۱۴- اگر کل هویّت و شخصیت و روان هر کسی محصول اندیشه ها و احساسات اوست حاصل صورتهائی است که در زندگی او نقش داشته اند .

۱۵- آنقدر که صورتها در ما اثر دارند افکار و کردار صاحبان این صورتها ندارند .

۱۶- زیرا بقول قرآن کریم هر چیزی بر صورتش عمل می کند .

۱۷- نه تنها هر کسی بر صورتش و از صورتش و با صورتش عمل می کند بلکه با آن و از آن و بر آن و در آن می اندیشد و احساس ببار می آورد .

۱۸- جمال هر کسی جمال روح اوست و روح هر کسی اراده خدا در اوست پس همه فعل و انفعالات مادی و معنوی و درونی و برونی هر کسی از جمال اوست و بر جمال اوست و در جمال اوست و بهمراه جمال اوست .

۱۹- جمال هر کسی جمال کمال هویّت اوست .

۲۰- هر کسی جمال خویشتن است و لذا با جمالش شناخته می شود .

۲۱- علی (ع) می فرماید « هیچ چیزی در درون آدمی نیست الا اینکه در جمالش آشکار است » و قرآن کریم می فرماید که « عارفان هر کسی را از جمالش می شناسند .» و لذا هیچکس نمی تواند عارفی را فریب دهد .

۲۲- و لذا قضاوت ما درباره هر کسی از صورت اوست و مابقی امور توجیه صورتش می باشند . یعنی از صورت دیگران است که خوش یا بدمان می آید و مابقی توجیه این خوشی یا بدی است .

۲۳- هر چه از علم و معرفت و بصیرت و حکمت و احساس و عشق و ایمان و نیز جهل و حماقت و شقاوت و کفر و نفرت حاصل دریافتهای هر انسانی از صورتهائی است که در زندگیش دیدار کرده است .

۲۴- اگر محمد (ص) و علی (ع) و برخی از عارفان دارای معارف و عشق و قدرت معنوی ویژه و خارق العاده ای بوده اند حاصل دیدارشان با جمالهائی غیبی و ماورای طبیعی بوده است در معارج عرفانی .

۲۵- برخی از جمال ها حاوی نور ایمان و عرفان و عشق هستند و برخی حاوی ظلمات کفر و شقاوت و حماقت .

۲۶- چشم و بینائی عالیترین و عمیق ترین حواس است زیرا صورتها عالیترین و عمیق ترین پدیده ها هستند .

۲۷- و صورت آدمی عالیترین و عمیق ترین صورتها در کائنات است و جامع جمیع همه صور و خلاصه و عصاره صورت هستی است .

۲۸- و چشم هم عالیترین و عمیق ترین عضو صورت است .

۲۹- اگر چشم نمی بود صورتی هم نمی بود و اگر صورت نمی بود چشمی هم نمی بود . آیا مفهوم است ؟!

۳۰- اگر چشمی نمی بود صورتی آفریده نمی شد . پس از ازل چشم و نگاه و دیدن بوده است یعنی از ازل صورت هم بوده است .

۳۱- پس از ازل کسی بوده است صاحب جمال . که جهان هستی را از منظر چشم و جمال خویش آفریده است . تا کس دیگری هم باشد تا او را تماشا کند .

۳۲- پس بی نهایت جمال آفریده شد تا او را از بی نهایت منظر تماشا کنند .

۳۳- پس جهان هستی چشم خداست . و چشم آدمی برترین و عمیق ترین و لطیف ترین و روحانی ترین چشمهاست که می تواند جمال ناب واحده و مطلق و ازلی او را دیدار کند .

۳۴- هر صورتی ، صورتی از یکی از اسماء و صفات الهی است که این اسماء و صفات هم جمله اسماء و صفات جمال اوست :

۳۵- حکمت جمال او ، رحمت جمال او ، عزّت جمال او ، قداست جمال او ، قدرت جمال او ، خلاقیّت جمال او ، صبر جمال او ، بخشش جمال او ، قهر جمال او ، نور جمال او ، زندگی جمال او ، کرم جمال او ، عفو جمال او ، انتقام جمال او ، غضب جمال او ، لطف جمال او ، یاری جمال او ، پاکی جمال او ، سلطنت جمال او ، شفاعت جمال او ، محبّت جمال او ، ولایت جمال او ، علویّت جمال او ، کبریائی جمال او ، علم جمال او ، حق جمال او ، عدل جمال او ، احدیّت جمال او ، بی نیازی جمال او ، آتش جمال او ، کفر جمال او ، ایمان جمال او ، ربوبیّت جمال او و ... .

۳۶- و بالاخره یکی بنام محمد مصطفی پیدا شد که کمال جمالش را دیدار کرد و صاحب جمال او شد و لذا دین خدا هم به کمال و پایان رسید که زان پس مردمان بایستی بر جمال محمد سلام و صلوة کنند یعنی بر جمال او وارد شوند و اینست صراط المستقیم هدایت و نجات و رستگاری بشر .

۳۷- و هر که جمال محمدی را دیدار کند به نور بصیرت و معرفت و محبّت ، به مقصود خداوند از خلقت خود رسیده است .

۳۸- و انسان کامل کسی است که این جمال را از منظر همه اسمای الهی دیدار کند : جمال حکمت او را ، جمال محبّت او را ، جمال خلقت او را ، جمال قهر و غضب و انتقام او را ، جمال بدعت او را ، جمال احدیّت او را ، جمال صمدیّت او را ، جمال علویّت او را ، جمال کبریائی او را ، جمال شفاعت و کرامت و رحمت و قداست و عظمت و سرمدیّت و هدایت و ضلالت و رضایت و ... .

۳۹- و آخرین و عالیترین جمال همانا جمال اللّهیت اوست که جمال احدیّت و وحدانیّت اوست که جمال واحده مهر و قهر او توأمان است : جمال توحید !

۴۰- و این جمال امام است که جمال اللّهی خدا در خاک است : جمال لامکانی در مکان : جمال وجود در عدم ! جمال بود نبود ! که جمال واحده همه اسماء و صفات اوست .

۴۱- و عبادت و عبودیّت و پرستش هم تعلّق به جمال خداوند دارد و لذا صاحب جمال او محمد مصطفی می فرماید که خداوند را بگونه ای عبادت کنید که گوئی جمالش را دیدار می کنید .

۴۲- و لذا پرستش صفات و اسمای الهی شرک نامیده شده است و اینست که بی امام را صلوة نیست و مؤمن بایستی بر جمال امامش که تمثالی از جمال خداست نماز گزارد .

۴۳- آدمی خواه ناخواه جمال پرست است و پرستش حقیقی به جمالها تعلّق دارد : جمال خانه ، جمال اتومبیل ، جمال همسر و فرزند ، جمال کاخ و باغ و جواهرات و مبلمان و ... .

۴۴- ولی اکثر انسانها صفات خدا را پرستش می کنند یعنی نیازهای خود را در نزد او می پرستند و این عین خودپرستی است و شرک .

۴۵- و کمال و مطلق پرستش همانا پرستش جمال خودی خداوند است و این پرستش مختص عارفان واصل است که او را دیدار کرده اند که کمال این دیدار هم دیدار او به جمال خویشتن است . و اینست صلوة و پرستش توحیدی ! چرا که خداوند صورت توحیدی خود را به انسان بخشیده است . که این جمال اللّهیت خداوند است که یگانگی جمال آدم – حوائی انسان می باشد . و این مقام و عبودیّت انسان کامل است که وحدت عبودیّت و ربوبیّت است .

فصل هشتم

دیالکتیک نژاد و نزاد

بسم الله الضاد

۱- کل سیر و سلوک عرفانی یعنی کل راه دین خدا و معنویّت و تعالی انسان چیزی جز سلسله مراتب نژاد زدائی در نفس خویشتن در سمت نزاد (خداوند) نیست .

۲- ابراهیم خلیل (ع) پدر اسلام و ایمان و امامت در کل زندگیش کاری جز نبرد با نژاد خود نداشت و پیروزیش در این نبرد است که او را به این مقام رسانیده و مقیم آسمان هفتم در جوار حضرت حق ساخته است : با پدر و همسر و پسر!

۳- نبرد با نژاد در آن واحد در سه جبهه است : از پس و پیش و روبرو : با والدین و خاندان تاریخی خود ، با فرزندان و با همسر .

۴- این سخن محمد مصطفی که خود مظهر نزاد است درباره علی مرتضی درست است که او را مظهر سوره توحید نامیده است یعنی سوره نزاد .

۵- همه انبیاء و اولیای الهی بدست نژاد خود قتل عام شده اند . و در روایات شیعی می خوانیم که در ظهور نهائی امام زمان هم شقی ترین قومی که در مقابلش می ایستند جماعتی از سادات آل محمد هستند . یعنی نبرد نژاد با نزاد ذات انسان (امام) تا پایان تاریخ ادامه دارد که منجر به انقراض نژاد بشری و پیروزی نزاد می گردد .

۶- شجره ممنوعه که علت العلل هبوط آدم و حوا از بهشت است همان نژاد است . یعنی نژادپرستی آدم و حوا در رابطه با یکدیگر جهت تملک یکدیگر بود که آنان را از بهشت ساقط کرد و به عداوت تاریخی با یکدیگر کشانید .

۷- آدمی یا در ارتباط با خداوند (نزاد) احساس وجود جاودانه دارد و یا در رابطه با نژاد خود . آن ایمان است و این کفر .

۸- حس مالکیت زن و شوهر نسبت به یکدیگر و حس مالکیت والدین به فرزندان و متقابلاً ، اساس تمام فساد و فتنه و جهل و جنون و جنایت بشری است .

۹- این تشخیص مارکس و انگلس در براندازی خانواده که هسته مرکزی نژادپرستی است جهت برقراری عدالت امری برحق و کشفی دینی و عرفانی است ولی راه و روش این عدالت به خطاست زیرا بینش انسانی و جهان شناسی این دو بر الحاد بود .

۱۰- حس مالکیت اعضای خانواده و نژاد به یکدیگر موجب احساس قحطی وجود در آنها شده و این امر ایجاد حرص و ولع و تجاوز و ستم و جهانخواری می کند .

۱۱- در قرآن کریم می خوانیم که پس از مرگ و در قیامت همه نسبت های نژادی نابود است و هر کسی با خدایش تنهاست . پس آنکه در حیات دنیا با نزاد ذات خود (خداوند) مربوط نشده باشد در آخرت در دوزخ نابودی است زیرا بناگاه تک و تنها می شود در مقابل خدایش . و از وحشت خود را در دوزخ سرنگون می کند .

۱۲- یعنی آدمی دوزخ نابودی را بر انقطاع نژاد ترجیح می دهد . چرا ؟

۱۳- یعنی آدمی نابودی را بر تنهائی و تجرید نفس ترجیح می دهد . اینست راز بدبختی و کفر و ستم و شرارتهای بشری .

۱۴- اینست که اکثر انبیاء و اولیای الهی یتیم بوده اند زیرا ابتلائات نژادی اندکی داشته اند و لذا حق پذیر و نزاد پذیرتر بوده اند .

۱۵- بیا مرا تصاحب کن تا تو را تصاحب کنم : اینست شعار نژاد و نژادپرستی در قلب خانواده !

۱۶- و این مالکیت متقابل اساس هر ستم و جنون و جنایتی است .

۱۷- این همان وجود ناپذیری بشر است یعنی کفر بشر و انکارش در قبال وجود خویشتن !

۱۸- این کفر و جنون و مالیخولیای بشری تحت عنوان عشق توجیه و تقدیس شده است و این هنر ابلیس در نزد بشر است .

۱۹- اینست که هیچ مذهب و مکتبی در میان نژاد بانی اش رشد نکرده و نابود یا تحریف و مسخ شده است مثل اسلام در میان اعراب ، مسیحیت در بنی اسرائیل ، بودائیزم در هند ، کمونیزم در اروپا و خاصه آلمان و بریتانیا . و عرفان در میان ایرانیان .

۲۰- هر حقیقتی بر عشق ایثاری و محبّت استوار است و معنا می یابد . مثلاً بدون عشق به انسانها عدالت ارزشی ندارد . بدون عشق به روح انسانی امر تقوا بی اعتبار است .

۲۱- ولی عشق حاکم بر نژاد یک عشق ابلیسی و آدمخوار است و عشق ضد عشق است عشق تصرفی و بلعنده است نه عشق ایثاری ! زیرا حقیقت عشق بر ایثار است نه تصرف !

۲۲- و اینست که شقی ترین عداوتهای ماندگار در درون نژادها پدید می آید و در تاریخ ادامه پیدا می کند .

۲۳- اینست که جوامع عشیره ای که در درون نژاد ازدواج می کنند و ازدواج برون نژادی را ننگ و خیانت می دانند دارای شقی ترین خلق و خوی هستند و عداوت در آنها نسل به نسل ادامه می یابد و جنایت می آفریند .

۲۴- یکی از ارزش های حقیقی عصر مدرنیزم فروپاشی جوامع عشیره ای و نژادپرستی کهن بوده است که بصورت عذابی بر سر نژادپرستی اقوام بشری فرود آمده است و لذا فروپاشی خانواده حاصل آمده است که منشأ اکثر عذابها و مفاسد است .

۲۵- این مدرنیزم از بطن نژادپرستی رخ نموده است که به همت تکنولوژی و ارتباطات مدرن ممکن شده است که سنت ها را که شالوده نژادهایند نابوده کرده است .

۲۶- از این خرابات می تواند نور حق پرستی و عشق الهی سر بر زند اگر بیداری عرفانی حاصل آید .

۲۷- وگرنه نژاد بشری به روی زمین منقرض می شود بواسطه مفاسدی که حاصل این فروپاشی جبری خانواده هاست.

۲۸- مدرنیزم واکنش قهری و کورکورانه سنت های نژادپرستانه بشری است .

۲۹- اتفاقاً آنجا که محبّت حقیقی کمتر وجود دارد احساس مالکیت انسان بر انسان تحت لوای عشق خودنمائی می کند.

۳۰- آنجا که مرد بخاطر لقمه ای نان که به زنش می دهد روح او را به تسخیر درمی آورد و او را طفیلی هوسهای خود می سازد . این غایت بی محبّتی است .

۳۱- آنجا که مادر بخاطر شیری که به فرزندش داده او را برده امیال خود می خواهد وگرنه او را عاق می کند . این غایت بی مهری است .

۳۲- مدرنیزم که عرصه ظهور بی ارزشی و حاکمیت شقاوت پول و سکس است از بطن ستمی سر برآورده که در اعماق خانواده ها در طول تاریخ فرمانروائی کرده است . زیرا ارزش های انسانی و محبّت و عدالت حاصل اتصال انسان به خداوند نژاد و لم یلد و لم یولد است .

۳۳- آدمی فقط در تنهائی و تفرید و تجرید نفس از نژاد و کل دنیاست که به نژاد ذات خود ملحق شده و احساس وجود جاوید می کند و در غیر اینصورت همواره در قحطی وجود و احساس نابودی میل به آدمخواری دارد در لباس عشق .

۳۴- جهانخواری و دنیاپرستی و ثروت اندوزی و استثمار هم معلول آدمخواری و اراده به تملک انسانهاست زیرا فقط از طریق پول می توان دیگران را تحت سلطه و تملک خود آورد .

۳۵- زرپرستی و زورپرستی و تزویر بشری تماماً جهت تملک دیگران است جهت جبران قحطی وجود خویش که حاصل بی خدائی و نژادپرستی است .

۳۶- همه جنون و جنایات بشری حاصل گریزش از تنهائی درونی است .

۳۷- و آدمی فقط در الحاق به ذات نزادی خویشتن در جریان معرفت نفس است که از هراس تنهائی که چون نابودی است نجات می یابد .

۳۸- خدای بیرونی نمی تواند آدمی را از هراس تنهائی برهاند وگرنه مشکل بشریت تاکنون حل شده بود زیرا کل بشریت این خدای آسمانی را می شناسد و کمابیش می پرستد .

۳۹- اگر فویر باخ و سپس مارکس ، مذهب را افیون توده ها و علت العلل بدبختی و ستم بشری می داند بدین معناست که خدای آسمانی را کانون از خود بیگانگی می خواند که این از خود بیگانگی موجب قحطی وجود و هراس از تنهائی و اراده به تملک دیگران تحت عنوان عشق است . علاج دردی که مارکس یافته است خداپرستی عرفانی است نه کمونیزم جبری .

۴۰- تا خدای باطنی در قلمرو عرفان عملی و معرفت نفس درک نشود آدمی از جنون و جنایت و هراس و ستم خود رهائی ندارد . و این مذهب تشیّع و مکتب علی (ع) است و نور امامت که به عدالت می رسد .

فصل نهم

معنای محبّت

بسم الله المحبوب

۱- محبّت یعنی چه ؟ دوست داشتن ! دوست داشتن یعنی چه ؟ دوست داشتن هر چیزی که وجود دارد و هر کسی ! برای چه ؟ برای اینکه وجود دارد ! به چه منظور و توقعی ؟ هیچ ! اینست محبّت !

۲- پس محبّت حاصل درک وجود است و حقیقتی وجودی است .

۳- میزان و شدت و عمق و وسعت محبّت چیست ؟ میزان و شدت و عمق و وسعت درک وجود خویشتن !

۴- پس دوست داشتن از وجود داشتن است و احساس وجود . و وجود خود را احساس و دریافت نمودن .

۵- پس آنکه دوست ندارد وجود ندارد . وجود همان دوست است . آنکه دوست دارد وجود دارد .

۶- پس وجود همان دوست است و دوستی همان موجودیّت است .

۷- پس آیا آنکه بظاهر وجود دارد ولی دوست ندارد و دارای محبّت نیست چیست ؟

۸- بسیاری از انسانها روح خود را در دنیای برون و در کالبد اشیاء و سائر آدمها جا گذاشته و گم کرده اند و لذا وجود خود را احساس و دریافت نمی کنند . اینان دوست ندارند و دوست داشتن نمی دانند و وجود خودشان هم در تسخیر دیگران است . در تسخیر سائر آدمها یا اجنّه و شیاطین است .

۹- آدمی بمیزان حضور در خویشتن و معرفت بر خویشتن و نقب در خویشتن و کشف ابعاد و آفاق خویشتن ، خویشتن را یعنی وجود را دوست دارد و بهمان میزان جهان و جهانیان را دوست می دارد زیرا انسان بمیزانی که در خویشتن است در جهان است .

۱۰- روح همان امر و اراده خداوند در انسان است که همان امر و اراده به کُن (بشو – باش) می باشد یعنی امر به وجود داشتن . و چون روح از تن برود این اراده هم مفقود است و لذا احساس وجود هم نیست .

۱۱- خداوند جهان را از رحمت خود آفریده و انسان از کمال رحمت اوست . و لذا وجود در ذاتش مهربان و محبّ و کریم و دوست و دوستدار است و آن از روح خدا در بشر است .

۱۲- انسانهای دنیاپرست روح خود را به دنیا می فروشند و بیروح می شوند و لذا احساس وجود و محبّت را از دست می دهند و این همان خسران عظیم است .

۱۳- و دین که امر به رجعت است همان امر رجعت روح به تن است .

۱۴- پس هر که به خود بازگردد و در خود باشد دارای محبّت است و این محبّت هم خداوند است .

۱۵- پس کسی که دیگران را دوست دارد در حقیقت خدا را دوست دارد و لذا انسان اهل محبّت خدا را بسیار بیشتر دوست می دارد .

۱۶- پس وجود ، محبّت است و محبّت هم خداست .

۱۷- پس دین داری یعنی وجود مداری و محبّت ورزی که عین خداپرستی است .

۱۸- پس واضح است کسی که در خویش نیست کر و کور و لال است و باز نمی گردد . قرآن –

۱۹- بنده صالح همان انسان محبّ است که با کل جهان و جهانیان در صلح است زیرا با خودش در صلح است و لذا در خویش است .

۲۰- و اما این حبّ بواسطه معرفت نفس بتدریج تبدیل به عشق می شود که عشق الهی است و آن عشق وجود است : وجود عاشق !

۲۱- زیرا معرفت نفس درک و دریافت وجود را عمق و شدت و وسعت می بخشد و این همان میزان عشق است .

۲۲- و این عشق عرصه ظهور ذات و حق وجود یعنی خداوند می شود .

۲۳- یعنی خداوند از عشق وجود آدمی رخ می نماید که همان جمال وجود ازل و مطلق و جاوید است یعنی جمال عشق!

۲۴- پس بواسطه دین به وجود می رسیم و بواسطه معرفت نفس به عشق می رسیم و بواسطه عشق هم خدا را می یابیم .

۲۵- عشق بودن ، شور و مستی وجود ، جوشش و خروش و انفجار وجود داشتن ، و ظهور جمال این وجود و عشق و مستی . اینست امامت !

فصل دهم

راز اختیار آدمی

بسم الله العلیم المختار

۱- اگر بدانیم که فردا به یقین چه رخ خواهد داد و چه خواهیم کرد بکلی امکان انتخاب و اختیار خود را از دست خواهیم داد . آیا نه اینست !

۲- در بیانی وسیع تر و کاملتر باید گفت که اگر سرنوشت آینده خود را دقیقاً و به یقین بدانیم امر انتخاب و اختیار بکلی نابود خواهد شد .

۳- و در عین حال یکی از مهمترین تلاش ها و فعالیتهای درونی و برونی هر انسانی اینست که آینده خود را طبق برنامه و آرزوهای از پیش تعیین کرده به اراده خویش ، به پیش ببرد و آینده را عرصه تحقق ذهن خود سازد . ولی محال است کسی به این آرزوی خود برسد و بدین لحاظ همه آدمها ناکامند .

۴- ولی این ناکامی و شکست انسان در آرمانها و برنامه هایش راز انتخاب و اختیار آدمی در لحظه به لحظه زندگیست و یکی از اسرار خلقت انسان در نزد خداوند است .

۵- نه تنها آدمی نمی داند که فردا به یقین چه خواهد کرد و چه خواهد شد (قرآن) بلکه خود خداوند هم نمی داند و لذا می فرماید : آنانکه دعوی ایمان می کنند را سالی یکی دو بار می آزمائیم تا بدانیم که آیا در ادعای خود صادق هستند یا نه .

۶- زیرا اگر خداوند هم بداند که آدمی چه خواهد کرد در حقیقت با علم خودش مانع انتخاب و اختیار انسان می شود و این از عدل الهی بدور است .

۷- یعنی گوئی که خداوند خودش را درباره آینده هر انسانی بطرزی حیرت آور نادان می سازد تا امکان اختیار و انتخاب را از او سلب نکند زیرا دانائی خداوند حتماً محقق می شود .

۸- از این منظر درمی یابیم که مسئله انتخاب و اختیار آدمی در نزد خداوند از چه اهمیت و قداست ویژه ای برخوردار است زیرا اساس کل دین اوست و ارزش ویژه انسان در جهان هستی بعنوان خلیفه خدا .

۹- از این نکته درمی یابیم اختیار آدمی در مقامی برتر از علم و دانائی قرار دارد و برترین گوهره هستی انسان است .

۱۰- در حقیقت نسبیت علم و دانش بشری و حضور شک در اندیشه اش راز رشد و تعالی بلاوقفه اوست .

۱۱- یعنی یقین علمی و خبری عنصری ضد رشد و ضد اختیار است .

۱۲- یعنی یقین مطلق علمی عنصری ضد علم نیز می باشد .

۱۳- یعنی ذات قدرت و رشد علمی و عقلی انسان و نیز ذات رشد و حرکت و تعالی لامتناهی او و نیز ذات اختیارش جملگی بر گوهره شک و تردید قرار گرفته است .

۱۴- اگر انسان تنها حیوان صاحب تردید و شک است از انسانیت او بعنوان اشرف مخلوقات است .

۱۵- پس عنصر شک در انسان مقدس ترین عنصر معنوی در وجود اوست که از علم و ایمان و رشد و اختیار هم برتر و مقدم بر آنهاست و گوهره ذاتی آنهاست .

۱۶- هر که دارای گوهره شکی شدیدتر و عمیق تر و وسیع تر و خلاقتر و پویاتر است از علم و ایمان و رشد و اختیاری بیشتر و عالیتر برخوردار است .

۱۷- البته وسواس ، شک نیست بلکه مرض است و صاحبش هم می داند که دارای شک عقلی و علمی نیست بلکه وسوسه و هراس است که دلیل عقلی و علمی ندارد .

۱۸- اگر انسان به یقین آینده اش را بداند نه تنها قدرت اندیشه و انتخابش نابود می شود بلکه موتور محرکه زندگی اش از کار می افتد و چه بسا خودکشی می کند .

۱۹- در ذات آرزوهای آدمی نیروئی جادوئی حضور دارد که بطرزی آگاه و ناآگاه و خواسته و ناخواسته مسیر تحقق تحقق این آرزوها را تغییر می دهد و لذا گوئی عمداً خود را ناکام می سازد و انتخاب و گزینه ای دیگر و نامعلوم را برای آینده خود رقم می زند . این جادو همان گوهره اختیار در انسان است که هویّت الهی اوست و قدرت خلاقه ای که از نزد خدا به انسان امانت داده شده است و راز انسانیّت او در جهان است .

۲۰- انسان اگر به یقین بداند که در کجا و چه زمانی چه خواهد کرد تا آنجا که می تواند تلاش می کند که چنین واقعه ای رخ ندهد . این راز جادوی اختیار است .

۲۱- امید و اختیار آدمی برخاسته از گوهره این « نمی دانم » است .

۲۲- آدمی درباره آینده اش نه می داند و نه می خواهد که بداند .

۲۳- و اینست آنانکه به دام فالگیرها و غیبگوها می افتند بسرعت عقل و اختیار و خلاقیت و مسئولیت خود نسبت بخود را از دست داده و دچار جنون و مالیخولیا می شوند . و گوئی که این به اصطلاح غیبگوها خود شیطان و کارگزاران ابلیس هستند که می خواهند گوهره انسانیّت را در آدمی نابود سازند .

۲۴- آنانکه از قوه اختیار و مسئولیت خود در قبال زندگی خود فراری هستند به دام این جنون می افتند و این عذاب کفرشان در قبال انسانیّت خودشان است . زیرا آنکه از اختیار و مسئولیت خود می گریزد از معاد و پاسخگوئی خود به خداوند می گریزد و این عین کفر است .

۲۵- آنانکه از قدرت انتخاب و اختیار بیشتری برخوردارند و یا این قدرت را طلب می کنند دست به اقدامات بزرگتری می زنند اقداماتی منحصر بفردتر و بی همتاتر که بر اساس علم و تجربه عامه بشری قابل پیش بینی نباشد که به کجا می انجامد و عاقبتش چه می شود . این قدرت انسانیّت بشر است . و این نوع انسانها هستند که راههای جدیدی پیش روی بشریت می گشایند و ابعاد جدیدی از انسانیّت را کشف می کنند و اعماق نوینی از حیات بشری را آشکار می کنند . اینان کاشفان انسان و جان و هستی هستند . اینان نو کننده حیات و هستی می باشند و معانی جدیدی از قدرت انتخاب آدمی را درمی یابند و الوهیّت انسان را به اثبات می رسانند .

۲۶- این صاحبان و طالبان اختیار الهی کاشفان علوم و معارف نوین و برتر نیز می باشند که زندگانی دگر و برتری را برای انسان نقش می زنند . و این معنای رشد انسان است .

۲۷- بی تردید قدرت انتخاب و اختیار برتر حاصل قدرت توکل و ایمان برتر نسبت به خداوند است که عین قدرت اعتماد انسان بخویشتن خویش است .

۲۸- این توکل و ایمان و اعتماد به لحاظی عین تکیه و اطمینان انسان بر « نمی دانم » است .

۲۹- و این عین توکل عاشقانه است که همچون قماری عاشقانه و تمام عیار با کل حیات و هستی خویشتن است .

۳۰- هر چه عمل و اقدامی بزرگتر و بدیع تر و بی سابقه تر باشد و تمامیت حیات و هستی آدمی را شامل گردد و بسوی یک نمی دانم کامل حرکت کند مستلزم عشق و توکل و ایمان و اعتماد برتر است و نیز عشق برتر به اختیاری برتر و نیز عشقی برتر به زندگانی برتر و نیز عشقی برتر به علم و آگاهی برتر و نوینی . و این زندگی مکاشفه گرانه و خلاقانه و الهی است که بسوی هسته مرکزی اختیار الهی در ذات بشر در حرکت است .

۳۱- این همان سیر و سلوک در وادی ظلمت است و یا سیر در وادی فناست که از فنای خود هستی نوینی می آفریند . این همان معنای خلق جدید در قرآن کریم است . این همان زایش نوین عرفانی است .

۳۲- این همان آفرینش خویشتن از عدم است . این همان دستیابی به قدرت آفرینش الهی است که به انسان امانت داده شده است و فقط انگشت شماری از این امانت و قدرت الهی بهره می گیرند و مابقی هرگز به سراغ آن نمی روند یعنی از انسانیّت خود بی بهره می مانند . اینان ناکامانند یعنی بی خدایان . بی اختیاران . کسانی که جبر را برمی گزینند :

جبر تاریخی ، جبر اجتماعی ، جبر اقتصادی ، جبر علمی ، جبر تکنولوژیکی ، جبر نژادی ، جبر عاطفی ، جبر خانواده گی ، جبر ژنتیکی و غیره .

۳۳- پس انسان اهل اختیار کسی است که انسانیّت خود را اختیار کرده است زیرا انسانیّت جز اختیار نیست . و لذا همواره در وادی نمی دانم های خود نقب می زند و کاشف است . و سالک وادی غیب و ماورای طبیعت و سنت و تاریخ و بشریت و عادت .

فصل یازدهم

راز قدمت

بسم اللّه القدیم

۱- قدمت اساس کبریائی و قداست در عالم وجود است . همانطور که « قدیم » از اسماء و صفات خداوند است که اساس اسم « کبیر » و « متکبّر » و « قدّوس » است .

۲- در عالم بشری نیز قدمت وجود یعنی طول عمر اساس حرمت و کبر و قداست است و لذا حرمت بزرگترها از امور واجب در همه فرهنگهاست .

۳- با این تفاوت که طول عمر در بشر به لحاظ جسمانی و قوای حیاتی موجب ضعف و انحطاط است ولی به لحاظ معنوی می تواند موجب کبریائی و قداست باشد .

۴- ولی از آنجا که خداوند دارای وجودی مادی نیست بواسطه قدمت دچار ضعف و انحطاط نمی گردد و جوانی جاوید است .

۵- وجود در کالبد مادی و طبیعت به مرور زمان بسوی ضعف و فروپاشی می رود و قیامت کبرا که فروپاشی کائنات است به مثابه مرگ موجودیت مادی است .

۶- هر وجودی که ساکن و محدود و موجود در مکان و ماده است پیر می شود ولی خداوند پیر نمی شود زیرا وجودش نوری است و نور ساکن و محدود نیست و در آن واحد در همه جا حضور دارد و لذا مقیّد به زمان هم نیست .

۷- پس قدیم بودن خداوند یک صفت زمانی و تاریخی نیست زیرا او در زمان نیست و لذا گذشته و آینده در نزد او « حال » است .

۸- پس قدیم بودن او همان ازل بودن است که همان ابدیّت است و اکنونیّت .

۹- و لذا خداوند در هیچ جای زمان جز اکنون درک و احساس و مشاهده نمی شود .

۱۰- ولی گذشت زمان و قدمت در آدمی در عالم ارض اگر موجب نزدیکی او به اکنونیّت و حضورش در حال نشود به لحاظ معنوی و روحی هم دچار پیری و سستی و فروپاشی می شود همانطور که در بسیاری از انسانها در دوران کهولت رخ می نماید و جنون عارض می گردد .

۱۱- اگر گذشت زمان آدمی را بسوی خدایش که عرصه اکنونیّت و حال است نبرد بسوی فروپاشی تن و روان می کشاند .

۱۲- و اما کانون اکنونیّت و حال در آدمی دل اوست که خانه خدا نیز هست .

۱۳- خداوند پیرترین جوان و جوانترین پیر عالم وجود است . زیرا مقیم اکنون است از قدیم .

۱۴- قدّوس و کبیر خداست زیرا قدیم مقیم اکنون است و لذا از گذشت زمان مبرّاست .

۱۵- پس گذشت زمان و عمر اگر موجب نزدیکی انسان به حریم اکنون یعنی دل او نشود که حضور خداوند قدّوس و کبیر و قدیم است موجب پیری و سستی و فروپاشی روان و هویّت معنوی او می شود .

۱۶- دل آدمی تنها کانون و نقطه وجود است که از گذشت و غارت زمان مصون است . لذا قلمرو جوانی جاوید و ازلیّت و ابدیّت و سرمدیّت و قداست و کبریائی وجود است .

۱۷- مرور زمان یا آدمی را بخدایش نزدیک می کند یعنی رهرو خانه دل می سازد که خانه اوست و یا از دلش و از خدایش دور و دورتر می سازد و به درک اسفل که دورترین حد از خداست می کشاند که جایگاه ابلیس است .

۱۸- بهرحال گذشت زمان و قدمت موجب کبر و حس قداست می شود که یا الهی است و یا ابلیسی .

۱۹- قدمت الهی موجب کبر و قداستی رحمانی و کریمانـه و حکیمانـه و لطیف و حیات بخش است ولی قدمت ابلیسی موجب کبر و قداستی شقیانه و بخیلانه و مالیخولیائی و سخیف و ویرانگر است .

۲۰- ایامی از عمر که بی خدا می گذرد موجب دوری روزافزون از خدا و دل و نزدیکی فزاینده بـه درک اسفل و ابلیس می شود .

۲۱- گذشت زمان یا مستمراً موجب لطیف تر و جوانتر شدن دل است و یا شقی تر و پیرتر شدن آن .

۲۲- آدمی در گذار زمان یا مستمراً مهربانتر و مریدتر می شود و یا شقی تر و سلطه جوتر .

۲۳- دل با خدا جوان می شود و با ابلیس هم پیر .

۲۴- پیری یا جوانی از روح است . روحی که در خارج از خانه دل در دنیای بیرون ساکن و مقیّد و محبوس در اشیاء و مردمان است مشمول مرور زمان است و پیر و فرسوده می گردد .

۲۵- روحی که مقیم دل است ساکن جان و جاودانگی است و جوان می مانـد زیـرا دل آدمی آن نقطـه لامکـان و سرمدی وجود است .

۲۶- روح در اسارت دنیـا و اهلش ، پیـر و فرسوده و بخیـل و شـقی و حسرتی و قحطی زده و دیوانـه است و جنـون سلطه گری و آدمخواری دارد و در دوره کهولت به کینـه و انتقام از زنـدگی و زنـدگان مـی رسد و قدمتش موجب لعنت می گردد و همه از او می گریزند .

۲۷- قدمت و عمـری کـه در خـارج از عرصـه زمـان و تـاریخ سپری شده باشد موجب کبریـائی و قداست و جـاودانگی است.

۲۸- عارف واصل که به ولایت و امامت وجودی رسیده و مقیم ذات خویش شده است از قلمرو زمـان خـارج شده و بر روی زمین و در میان مردمان مظهر کبریائی و قداست و جاودانگی و رحمت است . و این قدمت عمائی (ازلی) است.

۲۹- همانطور که واقعه نزول و القای روح که موجب رجعت روح ازلی انسان از دنیا به خانـه دل مـی شـود و شب قدر معادل بیش از هزار ماه (۸۳ سال) است هر شبی که روح در خانه دل و در محضر خداوند بسر می بـرد چنـین معـادلی از زمان تاریخی را تجربه می کند و به مقام « پیر » که مقام همه عارفان واصل است نـائل مـی آیـد و ایـن تحقق اسم « القدیم » از اسمای الهی در انسان است که اسم « کبیر » و قدّوس را هم بر پا و احیاء می سازد . و این پیـری است کـه مظهر جوانی جاوید خدا در میان خلق است .

۳۰- بدین معنا و دلیل است که عارف واصل محل برپائی قیامت دوران است زیرا به اندازه کل کائنـات و تـاریخ هسـتی ، عمر کرده است و به ابدیّت پیوسته است و اول و آخرش یکـی شـده و بـاطن ازلـی اش ظـاهر مـی شـود و محـل دیـدار بـا خداست برای مؤمنان .

فصل دوازدهم

استضعاف و استخلاف

(بقای در فنا)

بسم اللّه الباق

۱- در قرآن کریم می خوانیم که خداوند از مستضعف ترین بندگانش برای خود جانشینی برمی گزیند که وارث او در زمین باشند . این آیه امامت و راز ولایت وجودی و کل داستان سیر و سلوک عرفانی است .

۲- مستضعف در فرهنگ قرآنی همانطور که از معنای صریح لغتش برمی آید بمعنای کسی است که ضعف را در خود کشف کرده و درک و تصدیق نموده و بر آن مانده و از آن نگریخته و یا آنرا انکار نکرده است . یعنی ضعف اختیاری و نه جبری .

۳- آنچه که ریا و از خودبیگانگی انسان نامیده می شود تماماً حاصل انکار و گریز و نبرد انسان با ضعف های خویشتن است .

۴- هر یک از ضعف های وجود انسان دربی بسوی یکی از اسمای الهی نهفته در ذات آدم در خلقت ازل می باشد .

۵- و لذا آنکه بر ضعف های خود می ماند و صبر پیشه می کند اسمای الهی نهفته در ذاتش را یکی پس از دگری کشف و می یابد و لذا خلیفه خدا در عالم ارض می شود .

۶- هر ضعفی در نهایتش به عدم و فنا می رسد و لذا آنکه بر ضعف خود می ماند به وادی فنای ذات رسیده و در محضر وجود یعنی حضرت حق قرار می گیرد و از عدم خود وجود الهی می یابد و این خلق جدید و آفرینش بدست خویشتن است که مقام انسان کامل و خلیفه خداست که از فنای ذات به بقای حق می رسد .

۷- اساسی ترین ضعف آدمی همانا ضعف عاطفی یعنی فقدان محبّت است که بجای ماندن بر این ضعف خود و رسیدن به درب اسم « ولی » و « حبیب » و « محبوب » و الحاق به حبّ الهی به گدائی محبّت می رود و یا بدروغ دعوی عشق می کند و عمری در ریای عاشقانه دچار جنون و جنایت است .

۸- ولی فقط مؤمنان سالکی که بواسطه روحی از جانب خداوند هدایت و حمایت می شوند و ربّشان خود الله است قادر به دستیابی به اسمای الهی در ذات خویشتن هستند و مابقی مؤمنان در رابطه با امامی زنده به این امر عظیم می رسند که البته راه و روشی بس آسانتر و کوتاهتر است .

۹- یعنی آنکه تحت ولایت و هدایت و اطاعت امامی زنده و حاضر است ضعف های خود را به نزد امامش می برد و بواسطه امامش بسوی ذات رهنمون می گردد و به خلافت الهی در خود می رسد .

۱۰- آدمی دارای وجودی مفروض و جعلی و امانی است یعنی همانقدر هست که بداند که نیست . و انسان بواسطه معرفت نفس عدم خود را می یابد و با آن روبرو می گردد و اگر بر آن بماند به مقام خلافت الهی یعنی وجود الهی می رسد و خداوند بر عدم او می نشیند و وجودی حقیقی می یابد . آن امانت الهی که خداوند به آدمی داد همان وجود است وجود امانی !

۱۱- علت از خود بیگانگی آدمی و گریزش از خویشتن و ابتلایش به غیر و تباهی اش در دنیا تماماً گریزش از عدم باطنی خویشتن است که از عدم باطنی خود به عدم دنیا پناه می برد و این منشأ و معنای کفر ذاتی آدم است .

۱۲- و ضعفی کاملتر از ضعف وجود یعنی عدم نیست . آنکه عدم خود را درک و تصدیق نمود و بر آستانه آن ماند در حضور وجود (خدا) است و از وجود ، وجود می پذیرد . و اینست مقام خلافت الهی و امامت وجودی .

فصل سیزدهم

حق آزادی

بسم الله البار

۱- خداوند انسان را آزاد و صاحب اختیار آفرید و بدین لحاظ بود که او را اشرف مخلوقات و جانشین خود در جهان نمود تا حق را از باطل و خیر را از شر و راست را از دروغ و نهایتاً بود را از نبود جدا سازد .

۲- ولی آدمی این امانت و شرف الهی را تحمل نکرد و خود را به بند کشید تا دیو و دد و نباتی و جمادی و بلکه معدوم گردد .

۳- حق آزاد بودن حق منحصر بفرد و مستقل و بی تا بودن است چون خدا . ولی آدمی تحت عنوان مساوات و برابری خود را از این حق محروم و ساقط نمود و دچار مالیخولیای قیاس و تشبیه و همسانی شد .

۴- بی تا بودن و منحصر بفرد بودن و خود بودن همان بودن است که معنای عدالت وجودی است ولی آدمی این حق را برنتافت و ظالم شد .

۵- این ظلم همسانی که عین نابودگی است به یاری تکنولوژی تحقق جهانی و همه جائی و همه جانبه یافت و دموکراسی نام گرفت که مذهب بشر مدرن است .

۶- و اینست که عصر مدرنیزم که حاکمیت صنعت است عصر انقلابات همسان ساز است تا کل جامعه بشری را تبدیل به یک هویّت واحد سازد همچون کالاهای همسانی که از کارخانه ای تولید می شود .

۷- و این نامش دموکراسی و عدالت است به دروغی بس لطیف و شیطانی .

۸- و اینست که از پس هر انقلابی جوامع بشری و آحاد بشری از بخش عظیمی از آزادی و هویّت الهی اش ساقط و محروم می شود و لذا از پس هر انقلابی آزادیخواهتر می گردد زیرا در بندتر و هیچ و پوچتر می شود .

۹- و این مالیخولیای آزادی ضد آزادی است .

۱۰- زیرا آزادی بواسطه تکنولوژی حاصل نمی آید و تکنولوژیزم آن عنصر ابلیسی ضد انسان است که آزادی و بی تائی را از انسان می رباید .

۱۱- و اینست که هر چه جوامع بشری صنعتی تر می شود آزادیخواهتر می شود زیرا اسیرتر و پوچتر می گردد لذا انقلابی تر می شود و از پس هر انقلابی باز هم انقلابی تر می گردد تا آنجا که تروریست و فاشیست و دیوانه می شود .

۱۲- انقلاب کشور ما نیز از همین دست است هر چند که نام اسلامی را با خود یدک می کشد که اتفاقاً مالیخولیائی تر و پیچیده تر شده است و اصل صورت مسئله انقلاب از یاد رفته است .

۱۳- آنچه که انسان مدرن می طلبد آزادی نیست بلکه فاشیزم و اراده به قدرت حاصل از تکنولوژیزم است که روح آدمی را به بند خود کشیده است .

۱۴- بنیادگرائی ها و اسلام گرائی ها بدون اینکه خود بدانند برعلیه مدرنیزم و تکنولوژیزم در نبرد هستند و این جهل موجب پیدایش فاشیزم مذهبی شده است .

۱۵- همه انواع انقلابات کورکورانه آزادی روح آدمی را از اسارت تکنولوژی جستجو می کنند و نمی دانند و لذا به اسارتی پیچیده تر می گرایند و باز ضد انقلاب می شوند : انقلاب ضد انقلاب ! آزادی ضد آزادی !

۱۶- انقلاب اسلامی ایران نیز دارای ذاتی ضد مدرنیستی و ضد تکنولوژیستی بود ولی رهبرانش این حق را درنیافتند و لذا فاجعه همه انقلابات مدرن تکرار شد منتهی در لباس اسلام .

۱۷- احساس اسارت و خفقان حاکم بر انسان مدرن اساساً حاصل حیات و هویّت همسان و فتوکپی وار و جبری ناشی از سلطه مدرنیزم و تکنولوژیزم است یعنی برخلاف تصور عامه احساس آزادی و هویّت بشر مدرن قربانی تساوی

گری تکنولوژیستی است و لذا میل به بی تائی و هویّت ذاتی و فردی دارد در حالیکه انقلابات به تساویگری دو صد چندان می گرایند و لذا موجب احساس خفقان دو صد چندان می شوند و نطفه ضد انقلاب را می کارند .

۱۸- و این ناشی از جهل و بی معرفتی مالیخولیائی انسان مدرن درباره حق عدالت است که آنرا تساویگری پنداشته است .

۱۹- آزادی عمل صرف تحت سلطه فرهنگ و اندیشه و احساس تکنولوژیکی فقط منجر به احساس خفقان شدیدتر و پیچیده تر می شود . و لذا نهضت ضد آزادی از بطن آزادی رخ می نماید و این پیدایش فاشیزم و تروریزم است که قیاسی برعلیه تساویگری فرمالیستی – تکنولوژیستی می باشد که حتی اندیشه و احساسات آحاد بشری را از میان تهی کرده و اراده خلاق فردی را نابود می کند .

۲۰- آزادی عمل امروزه عین آزادی ابتلای به تکنولوژی است و این عین اسارت روح است . و اینست راز غوغای آزادیخواهی این دوران که علاجی ندارد الا در رهائی از تکنولوژی .

۲۱- تکنولوژی بلعنده اراده و روح انسان است و این مهد احساس اسارت انسان مدرن است و منشأ همه انقلابات کور و جاهلانه !

۲۲- و عجبا که روح و قلب ایدئولوژیک همه انقلابات مدرن مارکسیزم است که مذهب اصالت تکنولوژی می باشد .

۲۳- پس واضح است که با این نوع انقلابات هیچ آزادی رخ ندهد و بلکه روز به روز قحطی آزادی افزون گردد . الا بواسطه انقلابی ضد تکنولوژیکی که انقلابی عرفانی است که اساس عدالت و آزادی روح می تواند بود .

۲۴- منظور از انقلاب ضد تکنولوژیکی نبرد بر علیه خود تکنولوژی نیست بلکه نبرد بر علیه اندیشه و امیال تکنولوژیکی است نبرد بر علیه تعلیم و تربیت تکنولوژیکی و تکنولوژی پرستی و علوم فنی است . و این جز بواسطه معرفت نفس ممکن نمی آید .

۲۵- تاریخ برده گی و اسارتهای آدمی سراسر تاریخ ابزار سازی و ابزار پرستی بشر است یعنی تاریخ تکنولوژی . و این است تاریخ از خود بیگانگی انسان در ابزار و تکنولوژی .

۲۶- تجربه انقلابات مارکسیستی و شبه مارکسیستی در عصر جدید نشان داد که با خلع مالکیت انسان نسبت به ابزار تولید هیچ آزادی و عدالتی حاصل نمی آید که جباریّتی مضاعف رخ می دهد .

۲۷- آزادی و عدالت در بی تائی آحاد جامعه رخ می دهد نه همسانی و برابری صوری .

۲۸- آزادی و عدالت حاصل خلع اختیاری انسان از تعلقات و مالکیت های عاطفی است یعنی آنچه که به دروغ عشق نامیده می شود .

۲۹- کمونیزم آرمانی و حقیقی محصول عشق عرفانی است که بر خرابات عشق حیوانی بنا می شود که عشقی آدمخوار است .

۳۰- انسان بیگانه از خویش جهنمی هولناکتر از آزادی و اختیار نمی شناسد و ظلمی غیر قابل تحمل تر از عدالت . این عبرت حاصل از انقلابات عصر جدید جهان است .

۳۱- « تنها باش و در میان باش » : اینست سیمای آزادی .

فصل چهاردهم

راز وفا

بسم الله الوافی

۱- براستی چه کسی می تواند دعوی وفا کند و خود را انسانی باوفا بداند ؟

۲- موجودی که زمانمند است و هر لحظه درگذر است و تا فردای خود را با خودش نمی خواند و خودش را نمی شناسد و با خودش وفائی ندارد چگونه می تواند با دیگران وفا کند .

۳- تا انسان به سکون و ثبات و غایتی یقینی نرسیده باشد حتی بخودش اعتمادی ندارد و بخودش قولی نمی تواند داد و وفا نمی تواند کرد .

۴- انسانی که اسیر زمان است بیوفاست زیرا زمانه هر آن بخود او خیانت می کند پس او چگونه به دیگران وفا تواند کرد .

۵- آدمی از درون و برون اسیر دهها جبر و قانون ناشناخته است که هر آن از راه می رسد و همه حساب و کتابهایش را باطل می کند .

۶- پس وفای آدمی در قلمرو مکان و زمان آرمانی مطلقاً محال است .

۷- الا آنکه از اسارت مکان و جبر زمان رها شده باشد . انسانی که به آخر زمان رسیده و از آن خروج کرده باشد . و این انسان کامل است که امام زمانش نیز خوانند که زمان پیرو اوست و نه او پیرو زمان . پس او باوفاست .

۸- پس خیانت امری ذاتی گذار و تغییر و رشد و تحول و تاریخ و زمان است .

۹- « سوگند به زمان که انسان در خسران است الا اینکه بخدایش ایمان آورده و با خود و جهانش به صلح رسیده و به حق ملحق گشته و بر آن صبور و مقیم شده باشد » قرآن – فقط چنین انسانی اهل وفاست .

۱۰- کسی که خود را نمی شناسد و طبعاً دیگران را هم نمی شناسد چگونه می تواند اصلاً قولی دهد و بر آن بماند .

۱۱- وفای به دیگران عین قول و عهد و وفای با خویشتن است . چگونه می توان بخویشتن که نمی شناسی اش قول دهی .

۱۲- تو که خود را نمی شناسی پس چگونه خود را متعهد به قول می کنی . آنهم متعهد به کسی که او را هم نمی شناسی .

۱۳- پس عهد بین دو انسان جاهل محکوم به شکستن است .

۱۴- چگونه انسانی که در حال سفر است و سوار بر مرکبی که راننده اش را نمی شناسد و راهش را نمی شناسد و مقصدش را نمی داند می تواند به کسی قول و وعده ای دهد و به آن وفا نماید .

۱۵- همه یکدیگر را متهم به خیانت و جفا می کنند ولی هیچکس این تهمت را بخودش نمی زند .

۱۶- خیانت ذاتی حیات دنیاست و هر که در دنیا و بر اساس امور دنیوی قولی دهد بی تردید خیانت می کند الا اینکه از دنیا پاک و منزه شده باشد .

۱۷- دنیاپرستی عین زمان پرستی و زمانه پرستی و مکان پرستی و شرایط و موقعیت پرستی است و جبر پرستی .

۱۸- « وافی » (وفا کننده) از اسمای الهی است و فقط اوست که وفا می کند چون هم آگاه است و خود را و ما را می شناسد و هم اسیر مکان و زمان و شرایط نیست .

۱۹- و انسانی که به او ملحق شده و با او قرار یافته نیز انسانی باوفاست .

۲۰ – انسانی که برده نیازهای خویش است و هر روزی هم نیازی نو می یابد چگونه می تواند قولی دهد و وفا نماید . الا اینکه از خود بی نیاز شده باشد .

۲۱- پس آنکه اسیر خویشتن و مرید امیال خویش است بیوفاست . و این عین بولهوسی است که امروز دعوی عشق دارد و خیانت را افتخار می داند .

۲۲- پس کسی می تواند قول دهد و وفا نماید که در حریم خدا باشد و یا تحت ولایت انسانی با خدا .

۲۳- وفا دارای هویّتی جاودانه و ادبی و لایزال است پس معنائی خدائی است که جز از خدا و اهلش بر نمی آید .

۲۴- انسان باوفا کسی است که به جاودانگی پیوسته باشد زیرا وفا کردن یعنی جاوید ماندن بر امری .

۲۵- جفا و خیانت حاصل ترس از مرگ و نیستی است . پس وفا صفتی برخاسته از احساس جاودانگی است .

۲۶- پس وفا عین دلیری و پهلوانی است .

۲۷- برای وفادار ماندن بایستی دمادم از خود گذشت . پس وفا عین ایثار است و ایثار مقام فنای « من » در « هو » می باشد .

۲۸- پس انسان با وفا انسانی دارای هویّت الهی است . انسانی که من نیست هوست .

۲۹- پس حال که چنین است پس بهتر است دعوی نکنیم بخصوص دعوی عشق که دعوی وفای مطلق است . زیرا هولناکترین خیانتها در عشق رخ می نماید زیرا بزرگترین دروغهاست .

۳۰- حال که دانستیم بیوفائیم پس بیائیم بی ادعا باشیم که این سرآغاز وفای به خویشتن است : وفا به بیوفائی خویش!

فصل پانزدهم

در وادی اخلاص

« توحید نفس »

بسم الله الوحید

۱- وادی اخلاص در عرفان عملی قلمرو یگانگی « من » فردی عارف با اراده خداوند است و این هویّت را « من هو » گویند یعنی منی که او شده است .

۲- در قرآن کریم عبادالله المخلصین دقیقاً وصف این موحّدین وجودی است که مظهر اراده خدایند و لذا مسئول اعمال خود نیستند و خداوند مسئول اعمال آنهاست . اینان همان جانشینان خداوند بر روی زمین هستند یعنی خداوند در آنها مقیم است . اینان همان دائم الصلوة ها می باشند یعنی خداوند بر آنان وارد (صلّ) شده است .

۳- « خداست که بر شما وارد می شود (صلوة می کند) و شما را از قلمرو تاریکی به روشنائی می آورد » قرآن – اینان مصداق عبادالله المخلصین و موحّدین وجودی هستند و جانشین خدا .

۴- اینان امامان دورانند که خداوند از طریق نور وجودشان مؤمنانش را هدایت می کند . اینان مصداق آن کسانی هستند که خدا خودش هدایتشان کرده است و نور هدایت حق در میان خلق هستند .

۵- بیان این یگانگی اراده خالق و مخلوق لطیف ترین و دقیق ترین نکته در قلمرو معرفت دینی و عرفانی است که بسیاری را به خطا انداخته و گمراه ساخته است و بسیاری هم در درک این امر به ضلالت افتاده اند و گاه به قتل مردان خدا دست زده اند .

۶- کل بحث وحدت وجود و اتحاد و حلول و امثالهم برخاسته از همین امر یگانگی اراده انسان و خداست .

۷- عجبا که تقریباً همه بانیان و مفسران وحدت وجود در بیان این امر از واژه خلافت استفاده نکرده اند که ساده ترین و محسوس ترین و معقولترین بیانهاست و بیان خود خداوند در کتابش می باشد . و لذا دعوای کذائی موسوم به اتحاد و حلول را به میان آورده و بسیاری را گمراه ساخته اند و خود نیز گمراه شده اند .

۸- رابطه انسان و خدا در قلمرو تقرّب و اخلاص دو حالت و دو مرتبه دارد که اولی مقام همنشینی (معیّت) و ولایت و دوستی است و دیگری مقام جانشینی (خلافت) و امامت است که عین یگانگی و مقام توحید و فناست که در قرآن کریم تحت عنوان عبادالله المخلصین آمده است که از وسوسه و نزدیکی شیطان مصون می باشند یعنی دارای عصمت الهی هستند که یا منصوصی و ذاتی است و یا اکتسابی .

۹- در قرآن کریم می خوانیم که : خداوند با صادقان است ، خداوند با صابران است و ... . این مقام همنشینی یا معیّت است (ان الله مع الصادقین) . این مقام تقرّب است .

۱۰- ولی عبادالله المخلصین در مقام علیین هستند که کتابی نوشته شده اند (قرآن ناطق) یعنی هر چه می گویند کلام الله است اینان خلفای خدا هستند که از خود فردی خود اراده ای ندارند و من آنها در ذات الهی جذب و فناست . اینان علی واران دورانهایند که نائبان امام زمان در دوره غیبت محسوب می شوند .

۱۱- علیین مجذوبان اراده حقند و همانهایند که در قرآن کریم بدست خود خداوند رزق می برند و مست انواع شرابهای کافوری و زنجبیلی و طهوری می باشند از دست او .

۱۲- این علیین و یا مخلصین همانهایند که گاه از اراده الهی سر می روند (شطح) و شطّاح می شوند که همچون حلاج اناالحق می گویند و یا چون بایزید می گویند « من از خدا برترم » یعنی الله اکبرم . زیرا خدائی که در وجود انسان رخ می نماید برتر از خدای آسمانی است . آن الله است و این الله اکبر !

۱۳- اصلاً « الله اکبر » حضور و ظهور خدا از انسان است که مقصود او از خلق آدم است و کمال مطلق در عالم خاک می باشد . این همان خدائی است که در معراج با رسولش می گوید که : من مرید علی هستم .

۱۴- یعنی آنکه از وجود علی واری می گوید که من از الله برترم خود الله است . این برتری خاکی خدا نسبت به خدای آسمانی است یعنی امامت . این همان مصداق فتبارک الله است : فزونی خدا پس از خلق انسان ! اکبر شدن الله در انسان . (امام)

۱۵- آنکه در حلاج هم می گوید که « من حق هستم » خداست نه بشر .

۱۶- و این انا الحق یا الله اکبر گفتن عالیترین و آخرین نرد عشق بین خدا و انسان است که آیا کسی حاضر است که زبان معرفی و ظهور او شود و سرش را بر سر این زبان نهد .

۱۷- بی تردید ظهور خداوند از وجود مخلصین و علیین در همه حال یکسان نیست و بسته به مخاطبش دارد که تا چه حدی اهل و محرم و مشتاق حق است .

۱۸- علیین در حضور نامحرمان و جاهلان بشری معمولی و بلکه مادون عادی هستند و چه بسا ضعیفترین مردمانند .

۱۹- خداوند از وجود علیین در نزد عاشقان و مریدان مخلص تجلی می یابد و گاه به تمام جمال رخ می گشاید همانطور که از وجود علی برای برخی مریدان و یا از وجود شمس برای مولوی و امثالهم .

۲۰- شدت حضور خداوند در علیین برای خود علیین هم در همه حال و در همه مراحل زندگی یکسان نیست .

۲۱- ولی در همه حال هرگز کردار یا گفتار خلاف حقی از علیین بارز نمی شود .

۲۲- علیین مظهر حق هستند نه مظهر عرف و شرع . مثل خضر (ع) در قبال موسی (ع) .

۲۳- در عرصه معیّت الهی (همنشینی) واضح است که فرد در درون خود دارای یک دوگانگی واضح و اشتراک ناپذیر است که البته اگر مراقب نباشد می تواند دچار شرک بین اراده خود و خدا شود که شرکی عظیم است . و لذا فرد مقرّب مستمراً مشغول تسبیح و تنزیه ذات حق از نفس خویشتن است و بالعکس .

۲۴- ولی در عرصه اخلاص و مقام علیین ثنویتی در کار نیست یعنی فرد در دل و اندیشه خویش دارای اراده ای واحد است که اراده حق است که البته شدت و قوت و حدّت و عمق و وسعت و قدرت این اراده در همه حال یکسان نیست .

۲۵- اینست که علی (ع) می فرماید که حتی گمان و خطورات قلبی فرد مخلص هم درست از آب درمی آید زیرا از خداست .

۲۶- و اما حدیثی معتبر از رسول خداست که می فرماید « مخلصین در خطری عظیم بسر می برند » . براستی این خطر چیست ؟ این همان خطری است که امامان ما از هراسش در دعاها چون بید می لرزند و می گویند « خدایا مبادا که آنی ما را بخودمان وانهی .»

۲۷- این حقیقت را باید درک و تصدیق کنیم که دعاهای منسوب به ائمه اطهار بیانگر احوال و مقامات خودشان است و اینطور نیست که این دعاها را برای پیروان خود دیکته کرده باشند . یعنی این دعاها بزرگترین حجت ها و اسناد امام شناسی برای شیعیان است . و اینست که کسانی که تصورات و باورهای خرافی و من درآوردی خود را در خطر ابطال می بینند این دعاها را یا انکار می کنند و یا تحریف می نمایند و یا آنرا مختص شیعیان می دانند که ربطی به خود امامان ندارد . این مسئله ناشی از تصور غلط ما از حقیقت عصمت امامان و دال بر امام نشناسی ماست که متأسفانه شامل حال بسیاری از علما و مراجع هم می شود .

۲۸- فهم غلط ما از عصمت و طهارت ائمه اطهار (ع) موجب شده که دیوار بلندی از بیگانگی و بی عملی بین ما و امامان حادث شده است که بجای پیروی از آنان فقط متوسل به شفاعت (پارتی بازی) آنان هستیم و بدینگونه هر جرم و جنایتی را برای خود توجیه می کنیم .

۲۹- امام شناسی خداشناسی برتر است خداشناسی انسانی است . شناخت خدا در عالم خاک است . خلیفه شناسی است و این کمال معرفت است .

۳۰- اگر تشیع و امامیه را متفرق ترین و افراط و تفریطی ترین مذهب بر روی زمین می یابیم از بابت امام نشناسی است . از بابت خدانشناسی آخرالزمانی است .

۳۱- امام ، خدا نیست . امام را خدا می کنیم تا او را هم به پشت بام آسمان فرافکنی کرده و از شرش رها شویم و بنام او هر جنایتی را مفتخرانه مرتکب شویم . این هزاران بار بدتر از انکار امام است ، انکاری منافقانه !

۳۲- شناخت وجود امام حتی فقط به لحاظ یک موضوع شناخت شناسانه و فلسفی و هستی شناسی عالیترین حد معرفت و هوش و نبوغ را طلب می کند و از منظر شناخت دیالکتیکی به مثابه دیالکتیکی ترین پدیده در جهان هستی می باشد که بالاخره دیالکتیک را به غایت و پایان رسانیده است و لذا مظهر توحید وجودی است .

۳۳- امام شناسی ، یگانه شناسی مطلق است زیرا امام مظهر مطلق وجود و موجودیت است مظهر یگانگی بود و نبود!

۳۴- کل خطری که مخلصین و علیین و امامان را تهدید می کند همان است که در دعاهایشان به وضوح آمده است : بخود وانهاده گی !

۳۵- امام ، منی است که هو شده است . خطر و هراس اینست که مبادا دوباره « من » شود . زیرا یاد « من » همواره با امام حضور دارد . ترس از رجعت این یاد است . زیرا اگر این یاد نباشد معنای امام و امامت بعنوان یک بشر از بین می رود و امام دیگر انسان نیست بلکه براستی خود خداست . و این هیچ ارزشی ندارد . یعنی همان چیزی که اکثر شیعیان به آن مبتلایند .

۳۶- اگر یاد « من » نباشد چگونه امام ، حضور خداوند را در خود درک می کند و او را می پرستد . چون خدا که خود را نمی پرستد همانطور که انسان هم خودش را نمی پرستد .

۳۷- همانطور که یک انسان مؤمن اگر مستمراً گذشته کافرانه و جاهلانه اش را به یاد نیاورد ایمانش برایش سهو گشته و از دست می رود . امام هم من گذشته خود و یا من تاریخی – بشری خود را بایستی به یاد داشته باشد تا حضور خداوند را در خود دریابد در قیاس با دورانی که خداوند در او حضور نداشت که این دوران یا مربوط به عمر گذشته اوست و یا عمر تاریخی اش . زیرا امام جانشین مردم و کل بشریت از ازل تا ابد هم هست .

۳۸- به همین دلیل است که خداوند می فرماید که اگر کسی به دین خدا زنده شود گوئی کل بشریت زنده است .

۳۹- هر انسانی فقط یک فرد بشری نیست بلکه حامل گروهی از بشریت در گذشته تاریخی است که شجره و اجداد او می باشند و نیز اولاد تاریخی او در آینده . این اساس وجودی شفاعت است .

۴۰- لذا مخلصین بایستی مستمراً مشغول تسبیح و تنزیه و تقدیس خداوند از نفس (من) تاریخی خود باشند . سوره ناس نیز ذکر تسبیحی مخلصین جهت تنزیه نفس از وسوسه مردم است مردمی که در خاطره تاریخی فرد حضور دارند نه از پس و پیش .

۴۱- آیات نخستین سوره فتح سخن از ماهیّت مؤمنینی است که به تازه گی بر عرصه اخلاص وارد شده اند و لذا خداوند همه گناهان گذشته و آینده آنها را پیشاپیش بخشیده است و هرگز عذاب و مؤاخذه شان نمی کند الا از بابت سوء ظن به پروردگار . و این راز مورد بحث ماست درباره مقام توحید و جانشینی و اخلاص .

۴۲- مخلصین یا تحت ربوبیّت بیواسطه خداوند قرار دارند و یا تحت ولایت یکی از علیین . در هر دو حالت سوء ظن به خدا یا امام موجب عذاب است و این تنها گناه عذاب آور است زیرا سوء ظن به ربّ موجب انشقاق و دوگانگی اراده است و نفاق می آورد .

۴۳- انسان مخلص محل ظهور اراده حق است و لذا همه اعمالش بر حق است و درک این حق مستلزم معرفت فزاینده است که یکسویش معرفت نفس و سوی دیگرش معرفت ربّ است .

۴۴- آن اعمال و حوادثی که ناخوشایند انسان مخلص است ممکن است ایجاد سوء ظن نسبت به ربّ نماید مثل اذیت و اتهاماتی که از جانب مردم بر مخلصین وارد می شود .

۴۵- پس آنچه که این سوء ظن را از میان می برد توحید نفس و ربّ است و معرفت بر این دو که امری واحد درک می شود .

۴۶- و اما مسئله اساسی تر اینست که فرد از کجا می داند که به مقام اخلاص رسیده و خلیفه است و مظهر اراده خداست .

۴۷- پاسخ به این سئوال سرّالاسرار وجود و ماهیت مخلصین و اولیای الهی است . اتفاقاً مسئله اینست که آنان تا به آخر یقین معرفتی درباره هویّت الهی خود ندارند اگر می داشتند اصل این حقیقت منتفی و بی ارزش می شد . حال از این منظر می توان ضجه و زاری امامان و عارفان واصل را به درگاه حق فهم کرد .

۴۸- فهم این نکته ظریف ترین و دقیق ترین و توحیدی ترین و نابترین و سرنوشت سازترین مسئله در عرصه معرفت دینی و عرفانی است و سرّی است که همه عارفان در بیانش حیرانند :

نی من منم و نی تو توئی نی تو منی	هم من منم و هم تو توئی هم تو منی
من با تو چنانم ای نگار ختنی	کاندر عجبم که من منم یا تو منی
من من نیم و اگر دمی من منمی	این عالم را چو ذره بر هم زنمی
گر این منمی که دل زمن بر کندست	خود را چو درخت از زمین برکنمی

۴۹- دیالکتیک جادوئی و فرارونده و استعلائی من هوئی موتور محرکه ماهیّت اولیای الهی و امامان دورانهاست . و جز امام زمان (ع) از این حیرانی مبرّا نیست .

۵۰- در کتاب حیرت آور فتوحات مکیّه از ابن عربی شاهدیم که ابن عربی بعنوان رسولی از جانب پیامبر خدا مأموریت دارد که یکایک اولیای وقت خود را بیابد و آنها را از ماهیّت وجودیشان باخبر سازد و از حیرانی و تردید برهاند . و به همین علت است که قرن هفتم قرن انفجار نور معرفت و حقیقت بر روی زمین است یعنی قرن ظهور حق و امامت است در جای جای زمین . همانطور که بسیاری از علائم ظهور در روایات شیعی به قرن شش و هفتم بوقوع پیوسته است که این ظهور و قیامت را حسن صباح اندکی قبل از این در الموت اعلان و پیشگوئی کرده بود . و این ظهور امامت بود و نه امام . که اینک حدود هفت قرن است که آن نور در سراسر جهان در حال اشاعه است تا جهانی گردد و زمینه ظهور امام را فراهم آورد .

۵۱- علت غیبت امام هیچ امری جز بی معرفتی درباره امام و امامت و امام نشناسی ما نیست .

۵۲- تاریخ غیبت تاریخ مهلت شعور و شناخت و تجربه بشری درباره حضور خداوند در انسان است و هر گاه این معرفت به کمال و یقین رسید آستانه ظهور است .

۵۳- و عجبا که در طی حدود چهارده قرن حتی یک رساله معین و معلوم درباره امام شناسی نوشته نشده است الا به استعاره و شعر و کنایه و حکایت و مثال و یا الفاظ بغرنج فلسفی که قرنها مشغول تفسیر است .

۵۴- تنها رساله امام شناسی آثار ابن عربی است که آنهم فقط برای خواص و به زبان رمز و بیان فلسفی است و لذا تفسیرش خود موجب گمراهی ها و تفرقه ها بوده است بعلاوه دخل و تصرفاتی در آثارش پدید آمده است که گاه صورت مسئله را به زیر سئوال می برد که علت اصلی این امر هم رمزی نوشتن است . زیرا هر پیامی بمیزانی که ناروشن است قابل تحریف است . این رمز پردازی و دو پهلوگوئی و ابهام به حدی است که به آسانی توانسته اند جای علی را با عمر عوض کنند . ولی با اینحال در امام شناسی آثاری با ارزش تر از آثار ابن عربی بوجود نیامده است و بزرگترین نقطه ضعف آن بیان فلسفی است . حال آنکه معارف عرفانی بایستی منطق و نگرشی عرفانی یعنی معرفت نفسی داشته باشد تا هر کسی این معارف را در خود بیابد . که این نقص عظیم را البته ما جبران کرده ایم .

۵۵- البته این نوعی تقیّه بوده که عارفان در لباس شعر و فلسفه خود را حراست کرده اند ولی معارف خود را به خطر انداخته اند . حال آنکه بهتر بود که به عکس می بود . آدمی یا باید حرف بزند و یا نزند .

۵۶- تنها و تنها مسئله ای که در آثار ابن عربی برای بنده قابل فهم و قبول نیست اینست که می فرماید که حضرت رسول اکرم (ص) به انسان امر کرده تا بگونه ای بنویسد که جز اهل الله درنیابد . این سخن از محمد مصطفی بسیار بسیار بعید است . کسی که درباره امام علی (ع) می فرماید که علی مظهر سوره توحید است پس همه اسرار را عیان کرده است پس چه چیزی باید نهان باشد آنهم در آخرالزمان .

۵۷- آنانکه تقیّه را همچون بسیاری دیگر از اصول تشیّع وارونه و چه سطحی و مصلحتی فهم کرده اند به این توجیهات متوسل می شوند .

۵۸- در دینی که پیامبرش کسانی را که حقیقتی را می دانند و از مردمان پنهان می کنند لعنت می کند و مورد خشم و عذاب الهی می داند چگونه تقیّه این آقایان قابل توجیه است آنهم تقیّه درباره اساس و محور و مغز دین محمد یعنی امام و امامت .

۵۹- بگذریم که انتقاد من به ابن عربی همچون دکتر شریعتی بس تلخ و دردناک است و عین تیغ کشیدن به دل خویش است .

۶۰- دکتر شریعتی و ابن عربی تنها کسانی بودند که بمن آموختند یکی در نوجوانی و دیگری در سن کمال . و احساس من به این دو عین احساسم به وجدان و هویّت من است . نقد من به این دو عین نقدم به گذشته تاریخی خود من است .

۶۱- ابن عربی به لحاظ فکری شیعه و امامیه است ولی به لحاظ قلبی و عاطفی چنین نیست . همانطور که شریعتی درست به عکس است . و بنده این دو نقص را در خود جبران کرده ام .

۶۲- بزرگترین مشکل شریعتی این بود که نمی دانست کیست . یعنی فقدان معرفت نفس عرفانی . و این مشکل اکثر قریب به اتفاق علیین در طول تاریخ بوده است مثل عین القضاة . و این راز عصمت امامت اکتسابی است .

۶۳- اگر آدمی به یقین بداند که دارای ولایت الهی و خلیفه خداست از قلمرو عصمت خارج می شود مگر اینکه دارای نص مادرزادی امامت باشد همچون دوازده امام .

۶۴- ولی از طرفی دیگر علیین حق ندارند که بهر آنچه که از ایشان صادر و یا بر آنان وارد و حادث می شود شک کنند و سوء ظن داشته باشند زیرا این عین سوء ظن به ربّ است .

۶۵- آن عدم یقین و این عدم سوء ظن بخود همان دیالکتیکی است که نکته سرّ وجود اولیای الهی در عرصه غیبت می باشد که درک و حل آن به مثابه حل کل حقیقت وحدت وجود است .

۶۶- وحدت وجود نابترین و لطیف ترین و عالیترین راز عالم و آدم است .

۶۷- به یک زبان اگر ولی خدا بداند که به یقین ولی خدا و خلیفه اوست دیگر نیست مگر اینکه بر آستانه ظهور باشد و یا مرگش فرا رسیده باشد .

۶۸- به بیان دیگر اگر آدمی به یقین بداند که دارای مقام عصمت و طهارت و مظهر اراده حق است دیگر نیست الا به وقت ظهور یا مرگ .

۶۹- آنانکه نتوانسته اند این راز را درک نموده و این معما را با خود حمل کنند دچار مصایبی چون حلّاج و یا تذبذبی چون باب شده اند .

۷۰- یکی از بزرگترین نقصان فاجعه آمیز بسیاری از عارفان ما فقدان معرفت نفس است و نه فقدان فلسفه به زعم ملاصدرا .

۷۱- ملاصدرا فقدان عظیمی را در قلمرو عرفان و حکمت احساس کرد ولی آنرا فلسفه پنداشت و هر آنچه که حق معرفت نفس بود را به فلسفه نسبت داد و ظلمت و گمراهی عظیمی پدید آورد تا آنجا که « ایمان » را تأویل به فلسفه نمود و انسان غیر فیلسوف را کافر خواند و این خطائی مهلک و شیعه سوز است که کل حکمت قرآن را وارونه کرد .

۷۲- فلسفه اصالت وجود را هم که بیهوده به ملاصدرا نسبت می دهند آشکار از ابن عربی است که ملاصدرا آنرا تماماً یونانی کرد منتهی بزبان عربی و آویزه های اسلامی و تقلید از ابن عربی .

۷۳- خوشبختانه پیروان ملاصدرا در انقلاب اسلامی ایران بقدرت رسیدند و بطالت این فلسفه التقاطی را از همه سو در عمل به اثبات رسانیدند و لذا ملت ما را از شرّ این فلسفه منافق نجات دادند و این پیروزی دیگری برای دکتر شریعتی بود پیروزی ابوذر بر ابوعلی .

۷۴- عدم یقین امامان عرصه غیبت نسبت به امامتشان همان راز غیبت است و این راز بزرگ در قلمرو عرفان اسلامی را هیچکس نه درک کرد و نه بدان پرداخت الا ابن عربی آنهم به ابهام و دو پهلوگوئی .

۷۵- این عدم یقین هسته مرکزی همه تنازعات فلسفی و عرفانی و فقهی در تاریخ اسلام بوده است بی آنکه درباره اش معرفت و کمترین آگاهی داشته باشند .

۷۶- این عدم یقین هسته مرکزی همه تناقضات درونی عارفان در دوره غیبت نیز بوده است آنگونه که مثلاً در غزلیات شمس در یکایک غزلها دیده می شود و برخی آنرا هنر دیالکتیک می پندارند .

۷۷- عارف واصل خود امام زمان است ولی اگر این امر را به یقین بداند ظهور می کند . و اینست کل راز !

۷۸- خداوند بین دل و ذهن عارف حائل است در دوره غیبت . و این کلام قرآن است .

۷۹- اگر عارف به یقین بداند که خداوند در وجودش مقیم و مسلط بر اراده و اعمال اوست عبودیّتش از میان می رود و نیز عصمتش .

۸۰- این جهل از هر علمی مقدّس تر است همچون جهل انسان درباره سرنوشت آینده اش که علت اختیار اوست .

۸۱- ولی واضح ترین حجّت امامت وجودی عارف بی اراده گی محض او در قبال خویشتن و حیات و هستی او در دنیاست .

۸۲- عارف واصل که دارای امامت وجودی است چون مرده ای است که از نزد خدایش رزق می برد زیرا خدایش را دیدار کرده است و هر که او را دیدار کند می میرد به لحاظ اراده و « من » .

۸۳- عارف واصل هر چه که می کند فعل خداوند است چه او این افعال را از خدا بداند و چه از خودش .

۸۴- عارفی که معرفت نفس دارد ولی می داند و می بیند که حتی خودی ترین اعمالش نیز از خداست . یعنی هر چه که می کند فقط اراده حق محقق می شود و نه اراده شخصی او . و لذا بتدریج می آموزد که در « حال » زندگی کند و مطلقاً به فردا نیندیشد .

۸۵- البته مدتی بطول می انجامد که عارف واصل بتواند عادت منی خود را ترک کند و بیهوده اراده نکند الا اینکه خدا اراده کند . « اراده نمی کنید الا اینکه خدا اراده می کند » قرآن – این آیه مصداق حال عارف واصل است هر چند که در بحث کلی شامل هر انسانی هم می شود . یعنی همه موحدند ولی فقط عارفان می دانند و تسلیمش هستند . یعنی همه ذاتاً خلیفه خدایند ولی فقط عارفان بر این مقام معرفت دارند و به آن راضی هستند .

۸۶- نه اینکه کلیه کردار و اقدامات عارف واصل از خداست بلکه کلیه اعمال فردی و غیر خدائی او بسرعت منجر به ناکامی و ابطال می شود و لذا او بتدریج از اراده فردی خود می گذرد و آنرا تسلیم اراده حق می کند . و لذا هیچ عملی غیر خدائی که مؤثر واقع شود از او صادر نمی شود .

۸۷- باز هم متذکر می شویم که در انسان به اخلاص رسیده اراده فردی و منیّت فقط یک خاطره و عادت بجا مانده از دوره شرک اوست و واقعیتی وجود ندارد و لذا همه امیال غیر الهی در او منحل شده و لذا اعمال فردی اش هم به ابطال می گراید و ذاتاً عقیم است .

۸۸- انسان مخلص مصداق این آیه از قرآن است : آن مؤمنانی که نفس خود (من فردی) را به خدا فروخته اند .

۸۹- آیه دیگری که بیانگر اخلاص است اینست که : اگر خداوند به مؤمنان امر کند که نفس خود را (من فردی و اراده فردی) بکشند فقط اندکی چنین می کنند .

۹۰- اخلاص بیان حقیقی از خود گذشتگی انسان در قبال خداست . که خود فردی و محدود و حقیر و دنیوی خود را به خدا وامی نهد و هویّت الهی می یابد که لامتناهی و هستی شمول و مطلق است . اینست که علی (ع) می فرماید که « کبر من از کبریائی خداست » .

فصل شانزدهم

تسبیح اسمای الهی

بسم الله الواحد

۱- وقتی گفته می شود که خداوند ارحم الراحمین است به چه معنائی است که شرک آلوده نباشد . زیرا هیچ مخلوقی شریک صفات او نیست . پس اگر او مهربانترین مهربانان است یا بهترین خالق است و برترین بخشنده است آیا بدین معناست که موجودات یا انسانهائی هم هستند که مهربان و خلاق و بخشنده اند و در این صفات با خدا شریکند ولی خدا از همه مهربانتر و خلاقتر و بخشنده تر است ؟ بی تردید اگر به این معنا باشد عین شرک مسلّم است که مخلوق در قدرت و صفات خدا شریک است . ولی چنین نمی تواند بود . پس مسئله چیست ؟

۲- آیا انسان هم کمی مهربان است ولی خدا مهربان مطلق است ؟ آیا انسان هم کمی خلاق است ولی خدا خلاق کامل است ؟ و آیا اصلاً انسان هم کمی وجود دارد ولی خداوند وجود مطلق است ؟

۳- همه صفات برآمده از وجودند . پس اگر مخلوقات خدا دارای وجودند بدین معناست که در وجود شریک خدایند پس در همه صفات وجودی هم شریک اویند . آیا چنین است ؟ هرگز !

۴- پس توحید الهی و اخلاص انسانی چگونه ممکن و قابل بیان است ؟

۵- حقیقت اینست که خداوند کل وجودش را به عدم بخشیده است و خود بر عرش فناست . لذا هیچ شرکی ممکن نیست . یعنی همه چیز مخلوق است و خدا هیچ است و این یعنی خلافت و جانشینی وجود و عدم بر جای یکدیگر .

۶- و اما صفاتش را به کل موجوداتش از ذرات و کرات و نباتات و حیوانات بخشیده است و ذات هوئی و عمائی و ازلی خود را هم به انسان و خاصه انسان کامل بخشیده است و این همان روح است که در او دمیده است .

۷- انسان کامل مظهر ذات هوئی و هویّت خداست و مابقی مخلوقات هم مظهر صفات و ماهیّت حق هستند .

۸- حتی هیچ شرک و شراکتی بین مخلوقاتش نیست تا چه رسد بین خالق و مخلوق .

۹- زیرا هر یک از مخلوقات الهی مظهر صفت و اسمی از اویند در مرتبه و درجه ای معین و منحصر بفرد . و اینست که هر موجودی ، یک وجود معین و منفک و مستقل و واحد است . پس توحید در عالم مخلوق هم حاکم است .

۱۰- و اینست که شناخت قیاسی مبتنی بر تشابه و تشریک محکوم به ابطال و گمراه کننده است و ابلیسی .

۱۱- انسان کامل مظهر وجود محض است و سائر مخلوقات هم مظهر ماهیّت ها .

۱۲- انسان کامل مظهر « هو » ی ذات یعنی وجود مطلق سبّوحی و قدّوسی است و لذا هموست که بهترین خالق و مهربانترین مهربانان و دارای همه صفات تفضیلی و عالی است : هو الخیر الراحمین ، هو الخیر الغافرین ، هو الخیر الماکرین و... .

۱۳- یعنی همه صفات الهی در درجات معین و منحصر بفردی در همه مخلوقات عالم حاضر است ولی انسان کامل که مظهر هوی ازل است دارای برترین و عالیترین صفات است زیرا مبدأ صفات و گوهره ذات و نور وجود است و به همین دلیل است که کل موجودات عالم هستی بقول قرآن کریم متمرکز و متحصن در وجود امام مبین هستند و مسخّر وجود اویند و او مسجود کائنات است و همه او را تسبیح می کنند ولی او خداوند را بر عرش فنا که سینه خود اوست .

۱۴- کل کائنات در زمین و آسمانها به مثابه ماهیّات هستند یعنی چیستی ها . ولی انسان کامل و خلیفه خدا مظهر « هستی » است : چیستی و هستی !

۱۵- پس جز انسان کامل دارای وجود نیست مابقی دارای هستی نیستند بلکه مظهر چیستی اند یعنی آیات و نشانه های هستی اند و نه هستی ! پس هیچ شرکی در وجود نیست .

۱۶- این معما برای نخستین بار است که در تاریخ فلسفه و حکمت و وحدت وجود بر اساس معرفت توحیدی قرآن به این آسانی و زلالی و قطعی تبیین می شود و بدینگونه دعوای کذائی بین وجود و ماهیّت در فلسفه منتفی و حل است و نیز بنیاد شرک فلسفی سوخته است و انحرافات حکمت وحدت وجود نیز نابود گشته است .

۱۷- و اما یک معمای بس لطیف و دیالکتیکی درباره حق تسبیح و تنزیه الهی . و آن اینکه چگونه می توان بواسطه ذکر اسمای الهی نفس خویشتن را از شرک با خداوند مصون داشت و همه صفات را به او منسوب و راجع نمود تا آدمی دچار منیّت و عُجب نشود و بجای خداپرستی ، خودپرستی رخ ندهد و هم چگونه می توان بدینگونه از پرستش خداوند بواسطه صفات او یعنی پرستش اسمای الهی مصون ماند و دچار شرک نشد زیرا بقول علی (ع) پرستش خدا بواسطه صفاتش عین شرک است . زیرا پرستش صفات الهی عملاً به پرستش مخلوقات می رسد زیرا مخلوقات ظرف ظهور صفات اویند . اینست معمای دوگانه عبودیّت خالصانه !

۱۸- تسبیح و تنزیه خداوند از طریق ذکر اسمای الهی و تبری نفس از این صفات جهت شرک زدائی از خویشتن جز از طریق معرفت نفس و به یاد آوردن و فهمیدن و دیدن استضعافهای خویشتن ممکن نیست . زیرا کشف و تصدیق هر یک از ضعف های خود اساس شرک زدائی و صفت زدائی از خویشتن است . و این شرک بین خود و خداست .

۱۹- ولی چگونه می توان از شرک نوع دوم مصون ماند و پاک شد یعنی عدم پرستش مخلوقاتی که مظهر صفات خدایند . یعنی شرک بین خداوند و جهان .

۲۰- فقط کسی که امام حی و حاضری دارد که در ولایت و هدایت اوست می تواند از این شرک نوع دوم یعنی شرک بین خدا و خلق ، پاک شود زیرا همه نیازهایش در رابطه با امامش برآورده می شود که مظهر ذات هوئی خداست و بدینگونه از پرستش خلق خدا مصون می ماند یعنی از پرستش قدرتهای مادی و صاحبان دنیا و پول و تکنولوژی و ریاست و سیاست و تبلیغات و... . زیرا امام امکان پرستیده شدن را به مرید نمی دهد زیرا او من نیست هوست .

۲۱- یعنی کسی که تحت ولایت و اطاعت امام زنده ای نیست از شرک راه گریزی ندارد . یعنی بی امام یا کافر است و یا مشرک اگر اهل دین باشد .

فصل هفدهم

عبودیّت و ربوبیّت

بسم الله ربّ

۱- عبودیّت راه و روش دستیابی به ربوبیّت خداوند در نفس خویشتن است یعنی رسیدن به اسمای الهی که در ازل در ذات آدمی نهاده شده است . و این همان راه و روش یافتن مقام خلافت اللهی انسان است .

۲- اعمال عبادی دقیقاً اعمال الهی بشرند یعنی پیروی از برخی افعال یا صفات خداوند هستند همانطور که خود می فرماید : از من پیروی کنید تا همچون من شوید .

۳- و خداوند بر مؤمنان از اولیای خود صلوة می کند پس صلوة آدمی هم یک عمل الهی است از جانب بشر .

۴- روزه گرفتن نیز یک عمل الهی است زیرا خداوند غذا نمی خورد .

۵- انفاق هم یک عمل الهی است اگر با نیّت درست برگزار شود زیرا خداوند هم بخشنده است .

۶- عبادات شرک نیستند زیرا پیروی از خدا به امر خود اوست . و اصلاً ذات عبودیّت چنین است و آدمی در این اعمال خدایگونه است که الهی می شود و حضور خداوند را از طریق اسمای او در خود می یابد .

۷- هر یک از این عبادات و اعمال الهی بشر به مثابه تحقق و تعامل اسمای الهی است از بیرون تا آدمی به ذات و نور این اسما در ذات نائل آید .

۸- مثلاً روزه گرفتن به مثابه تحقق و تمرین و تعامل بسیاری از اسمای الهی در نفس خویش است مثل صمدیّت ، صبر و شهادت .

۹- از آنجا که خداوند نمی خوابد پس شب زنده داری مؤمن یک عبادت ویژه است در جهت درک ربوبیّت حق در خویشتن .

۱۰- ولی معرفت نفس برترین و جامعترین عبادات است و صراط المستقیم هدایت بسوی حق است در ذات خویشتن و حرکت بسوی همه اسمای الهی .

۱۱- یعنی معرفت نفس سیر الی الله است بسوی نور ربوبیّت حق در ذات خویشتن . و لذا گفته شده که هر که خود را شناخت ربّش را شناخت .

۱۲- سالک اهل معرفت نفس مشمول همه انواع عبادات دیگر به تمام و کمال و نابترین و عمیق ترین نوع آن می شود . مثلاً دائم الصلوة می شود یعنی قلباً ذاکر می شود و بجای سالی یک ماه روزه گرفتن سالی دوازده ماه دارای امساک است و هر شبانه روزی حداکثر دو وعده و بلکه بیش از یک وعده غذا نمی خورد . بجای صدقه و زکات از کل دنیایش انفاق می کند . بجای حج نمودن به حجّت حق می رسد در خویش و یا در برون از خویش امامش را درمی یابد . و کل زندگیش در عمل چیزی جز جهاد با ستم و امر بمعروف و نهی از منکر نیست .

۱۳- معرفت نفس نه تنها برترین علم است که همه علوم دیگر را در خود داراست بلکه برترین عبادت است که همه عبادات دیگر را به نحو احسن شامل می شود .

۱۴- معرفت نفس شاهراه (صراط المستقیم) عبودیّت است که به ذات ربوبیّت در خویشتن راه می یابد ولی البته کار هر کسی نیست زیرا جهاد اکبر و قتال با نفس خویش است در لحظه به لحظه زندگانی . ولی در عوض هر روزی در این راه بودن بیشتر از کل عمری تقوا ارزشمند است . این راه و رسم عاشقان است .

۱۵- آنکه راه عرفانی عبادت را برمی گزیند راه قیامت را برگزیده است و لذا در همین دنیا پاک و بخشوده می شود و خدایش را دیدار می کند که مطلق عبودیّت را ممکن می سازد و او دمادم و بلاوقفه عابد و ساجد و عاشق و فنای در جمال حق است و این موت کامل نفس است در حیات دنیا . و این پرستش کامل است که مقام عارف واصل است . زیرا پرستش توحیدی و خالصانه چیزی جز پرستش جمالش نیست . و این از آن عارفان واصل می باشد همانطور که علی (ع) می فرماید : خداوند جز در وجود ما پرستیده نمی شود !

فصل هیجدهم

عدالت و تقوا

۱- عدالت یعنی استقرار هر چیزی بر جای خودش .

۲- پس عادل کسی است که هر چیزی را سر جای خودش بخواهد . مخصوصاً خودش را .

۳- معتدل کسی است که سر جای خودش باشد یعنی خودش باشد و غیر خودش نباشد .

۴- از آنجا که هر چیزی سرجای خودش قرار دارد و خودش است پس جهان هستی بر عدالت است .

۵- فقط انسان است که عدالت را نمی خواهد یعنی هر چیزی را همانجا و به همانگونه که هست نمی خواهد از جمله خودش را .

۶- پس انسان ظالم انسانی است یاغی و شاکی و بدل کار و ریاکار و دروغگو و دائماً در حال جدال .

۷- پس انسان عادل انسانی است برقرار و تسلیم و راضی و در صلح با جهان و جهانیان . زیرا هر چیزی و هر کسی را سر جای خودش می بیند یعنی هیچ عیبی در کار جهان نمی یابد .

۸- پس انسان عادل انسانی عارف است که حق هر چیزی را می شناسد و لذا جهان را تصدیق می کند .

۹- انسان عادل حتی آدمهای ظالم را هم بر عدل می بیند زیرا می بیند که تلاش آنها در تبدیل و ریا و تجاوز و ستم بیهوده است و مجبورند که سر جای خودشان قرار گیرند حتی علیرغم میل خودشان .

۱۰- انسان ظالم انسانی است که خودش را قبول ندارد و با خود در جدال است و از خودش فراری می باشد و در دیگران پناه می گیرد و چون دیگران پناهش نمی دهند به تجاوز می پردازد و با آنان درگیر می شود .

۱۱- پس انسان ظالم جایگاه و موقعیت وجودی خود را قبول ندارد و آنرا ظالمانه می داند زیرا درباره خودش جاهل است . و لذا همواره نسبت به دیگران بخل و عداوت می ورزد و می پندارد که دیگران حقوق او را پایمال کرده اند .

۱۲- نیروئی گریز از مرکز در نفس آدمی وجود دارد که او را بمیزانی که نفس خود را می پرستد دفع و طرد می کند و از خانه وجود برون می اندازد و او را دریوزه و متجاوز دیگران می سازد .

۱۳- پس ظلم یعنی فرار از خویشتن عذاب خودپرستی است و علاجش تقوا می باشد یعنی عمل به احکام الهی .

۱۴- آنکه از نفس خود می پرهیزد می تواند در خود قرار گیرد و سر جای خود باشد یعنی عادل باشد .

۱۵- انسان بمیزانی که از خود پیروی می کند از خود دفع می شود و بمیزانی که از خود می پرهیزد جذب خود می شود . و این دیالکتیک نفس انسان است که هسته مرکزی خودشناسی می باشد .

۱۶- پس تقوا تنها روش استقرار انسان در خویشتن است . یعنی تقوا روش عدالت است .

۱۷- تقوا یعنی نبرد با نفس خود که غایت این نبرد غلبه بر خویشتن است و بر خویشتن مسلط شدن و در خود و بر خود سلطنت نمودن . این عدالت کامل است .

فصل نوزدهم

مسئله مهدویّت

بسم اللّه ربّ

۱- آیا اصولاً چرا بشر بایستی در انتظار یک ناجی موعود باشد . آیا این انتظار امری تخدیری و انفعالی نیست و موجب ستم بری مستضعفین نمی شود و عامه مردمان را از مسئولیت ظلم ستیزی مبرا نمی کند ؟ آیا ایده ناجی موعود از این منظر یک ایده ظالمانه نیست که توسط حاکمان ظالم و مکار پدید آمده و در طول تاریخ اشاعه یافته است تا عمر سلطه شان ابدی شود و مردم را از هر اعتراضی مبرا سازد و بلکه هر نوع عدالت جوئی را برخلاف ایمان متکی به مهدویّت تلقی کند و ظلم ستیزان را به نام دفاع از دین قلع و قمع نماید ؟ زیرا ناجی موعود با آن آدرس و علائم پیچیده و متناقضی که در روایات دینی معرفی شده است هرگز قابل شناسائی نخواهد بود و لذا انتظار ناجی موعود بهترین حربه برعلیه عدالت و ظلم ستیزی می باشد و گوئی یک مکر ابلیسی است که لباس تقدس بر تن نموده و بنام دفاع از عدالت برعلیه عدالت و عدالت خواهی بشر در همه جای تاریخ مبارزان راه آزادی و عدالت را نابود می کند و عامه مردم را هم با خود برعلیه آزادیخواهان متحد می نماید . و گوئی مظلومین تاریخ به اراده خود برعلیه عدالت مبارزه می کنند و ظالمان را تأئید و تحکیم می نمایند و یوغ برده گی را بر گردن خود می بندند به امید روزی که مهدی موعود ظهور کند و آنان را نجات دهد . و تازه آنگاه هم که ظهور کرد بایستی صدها نشانه ضد و نقیض که در روایات شیعی درباره ایشان وجود دارد درباره شان تصدیق نماید تا مردم از ایشان پیروی کنند که این هم محال است . بدین ترتیب ایده و باور مهدویّت بدین صورتی که در اذهان عمومی وجود دارد یک دسیسه ابلیسی بدست شاهان و خلفای جور و حامیانشان بوده است که روحانیت وابسته هم این ایده را در طول تاریخ استمرار بخشیده است .

۲- مشابه چنین معضله ای کمابیش درباره رجعت مسیح در اعتقاد مسیحیان وجود دارد که به همین نتیجه مشابه می انجامد .

۳- در حقیقت چنین مهدی و مسیحی با چنان علائم ضد و نقیضی هرگز امکان ظهور و اثبات ندارند .

۴- علاوه بر این طبق همین روایات شیعی مهدی موعود پس از ظهورشان مدت اندکی حکومت می کنند و کشته می شوند که این مدت در روایات گوناگونی عبارتند از ۵ سال ، ۷ سال ، ۹ سال ، ۴۰ سال و هفتاد سال است که این حداکثر مدت می باشد . پس بهرحال بشریت طبق چنین باوری از مهدویّت و مسیحیت و عدالت هرگز بر روی زمین طعم عدالت را نخواهد چشید . الا فقط بخشی از بشریت در یک مرحله از تاریخ آنهم بمدت اندکی .

۵- پس این انتظارمهدی و مسیح برای جوامع بشری هیچ خیری بهمراه ندارد و نداشته است و نخواهد داشت .

۶- برخی برای توجیه این مسئله می گویند که مهدی یا مسیح در صورتی ظهور می کنند که جوامع بشری پیشاپیش برعلیه ستم جهانی متحد شده و مبارزه ای جهانی آغاز کرده باشد که ناجی موعود هم آنگاه ظهور می کند و این مبارزه جهانی را رهبری نموده و به سر منزل مقصود می رساند .

۷- این تنها توجیهی است که می تواند ایده ابلیسی پنهان در اندیشه انتظار ناجی را تا حدودی جبران کند و این باور را از خدمت ظالمان خارج سازد و برعلیه ظلم بکار گیرد . ولی در روایات شیعی چنین توجیه و شرایطی برای ظهور ناجی یافت نمی شود و لذا این توجیهی صرفاً عقلانی است و ریشه اعتقاد تاریخی ندارد .

۸- بهرحال عقل بشری هرگز نمی تواند ظهور ناکجائی ناجی موعود را در خدمت عدالت پذیرا شود زیرا احتمال ظهورش در عمر فردی هر کسی بسیار اندک است همانطور که در این چهارده قرن ظهور نکرده است و معلوم هم نیست که چنین ناجی عجیب و غریبی ظهور کند که تشخیص هویتش جز از طریق آزمایش DNA ممکن نیست که آنهم ممکن نیست .

۹- پس اندیشه عدالت و نجات اگر بخواهد متکی به ظهور ناجی موعود باشد اندیشه ای ضد عقلانی و ضد دینی و ضد اسلامی و ضد شیعی است و ضد عدالت . زیرا کل تاریخ دین و اسلام و تشیع سراسر ظلم ستیزی بوده است و باور به مهدویّت هرگز مانع این مبارزه نبوده است .

۱۰- بنابراین کسی که جداً در اندیشه نجات خویش است بایستی بسیار احمق باشد که به ظهور ناجی موعود دل بسته باشد . چنین باوری فقط برای صاحبان سلطه و قدرت و حامیان زر و زور و تزویر و زار مفید فایده است و لاغیر . و کسانی که از این باور ارتزاق می کنند .

۱۱- آنگونه که از منظر معرفت دینی درک می شود رجعت مسیح و ظهور جهانی مهدی نشانه قیامت است و پایان تاریخ بشر . پس مجالی برای زندگی عادلانه و سعادت بار نیست و اگر باشد فقط برای گروهی از بشریت آخرالزمان است آنهم برای مدت اندکی . و سپس نشانه های قیامت کبرا آشکار می شود . یعنی ظهور مسیح و مهدی سرآغاز حیات اخروی بشر است و پایان حیات دنیوی . پس این ظهور بدرد حیات دنیای بشری نمی خورد و بشر بهتر است که برای حیات دنیای خود فکری دگر کند .

۱۲- طبق روایات شیعی ظهور مهدی و مسیح منجر به یک جنگ طولانی می شود که دو سوم بشریت نابود می گردد . بنابراین چنین ظهوری بر خلاف تصور عامه سیمای خوشی ندارد همانطور که عدالت هرگز صورت زیبا و دل پسندی برای بشریت نداشته است .

۱۳- پس آیا بهتر نیست که انسان عاقل این ایده را از سر بدر کند و فکری بحال خودش نماید تا عمرش به امیدی واهی از دست نرود . زیرا اگر در قیامت از ما پرسیده شود که می شود که چرا آنهمه ظلم کردیم و تن به ظلم دادیم چه خواهیم گفت : در انتظار ظهور ناجی بودیم که ما را نجات دهد و نیامد و نجاتمان نداد ! آیا این سخن پذیرفته خواهد شد ؟ از کل قرآن فهم می کنیم که چنین منطقی پذیرفته نخواهد شد ! زیرا اگر پذیرفته شود کل دستگاه عدالت الهی مختل و بازیچه خواهد بود و هیچ میزانی بکار نخواهد آمد و همه تقصیرات به گردن ناجی موعود می افتد و بشریت تبرئه می گردد . زیرا این ناجی موعود بوده که از ترس ظهور نکرده است و باید محاکمه شود ! آیا نه اینست !

۱۴- و اما حقیقت دیگر اینست که هر کسی که جداً خواهان عدالت و نجات و دگرگونی سرنوشت خود باشد و در حد توان خود جهاد کند بالاخره ناجی خود را خواهد یافت و نجات خواهد یافت . چه این ناجی مسلمان باشد و چه گبر و یهود و یا حتی کمونیست و ملحد .

۱۵- بسیاری از علائم ظهور مهدی در روایات شیعی در گذشته تاریخ رخ نموده است ولی ظاهراً آن مهدی خیالی ما شیعیان هنوز در چاه است . آیا مسئله چیست ؟

۱۶- مسئله اینست که در طول تاریخ پس از غیبت امام دوازدهم بارها ناجیان و مصلحین گوناگون تحت عناوین متفاوت رخ نموده اند که باعث سقوط حکام جور گشته و مردمان عصر خود را براستی از سیطره ظلم نجات داده اند و در واقع ناجیان دوران خود بوده اند .

۱۷- مسئله دیگر اینست که مقوله « نجات » برای هر فردی به نوعی است زیرا انواع و درجات ستم وجود دارد و لذا انواع و درجات نجات وجود دارد و انواع ناجی داریم .

۱۸- یکی تحت ظلم حاکم جبار است . دیگری تحت ظلم والدین ظالم خویش است . و دیگری تحت ظلم همسر خویش است . و یکی تحت ظلم ارباب خویش است و یکی هم تحت ظلم نفس خویشتن است و ... .

۱۹- حقیقت اینست که یکی دربند و اسیر حرص خویش است دیگری بنده شهوت خویش است و آن یکی اسیر جهل خویش است و آن دگر اسیر خرافات خویش است و دیگری اسیر نفاق خویش است و دیگری اسیر ضعف خویش است و دیگری اسیر علم خویش است و دیگری اسیر ثروت خویش است و دیگری اسیر همسر و فرزندان خویش است و ... .

۲۰- حقیقت اینست که آدمی قبل و بیش از آنکه اسیر دیگری باشد اسیر خویش است و اینست علت العلل اسارتها و ستم ها .

۲۱- پس آنکه تو را از اسارت نفس خودت برهاند از اسارت هر جبار ظالمی هم رهانیده است زیرا نفس پرستی توست که تو را به یوغ ظالمان می کشاند و ستم بر می کند .

۲۲- پس ناجی و مهدی و مسیح حقیقی دورانها جز عارفان نیستند که خود رها شدگان از نفس خویشند و به ذات هو پیوسته و رستگاران جهانند و آداب رستگاری را می دانند و مأمور نجات طالبان راستین می باشند .

۲۳- آنکه از اسارت نفس خود رست از بند ستم عالم و آدمیان رسته است و این در علم و هنر عارفان است و نه مجاهدان و قهرمانان ملی و آزادیخواهان و برابری طلبان .

۲۴- پس عارفان همان امامان نجات خلق هستند و طالبان راستین نجات را می رهانند و اوصیاء و نائبان رحمانی مهدی و مسیح موعودند که امامان رحمت و عشقند . در حالیکه ظهور جهانی مهدی و مسیح طبق روایات ظهور قهر و غضب حق است و لذا جهان را غرق خون می سازد . این انتقام الهی است . بنابراین آنکه به امید این ظهور است باید احمق باشد . همانطور که در قرآن کریم می خوانیم که کافران در ظهور قیامت تعجیل دارند یعنی احمقان ! و ظهور مهدی آستانه قیامت است .

۲۵- پس مؤمنان خردمند در جستجوی امامی حی و حاضر و زنده بر روی زمین هستند یعنی در جستجوی عارفی صدیق که آنها را از اسارت جهل و کفر و ستم نفس برهاند . و البته برای ظهور جهانی ناجی هم دعا می کند تا ریشه ستم را براندازد و از ستمگران انتقام ستاند .

۲۶- انسان عاقل برای نجات سرنوشت خود به امید ظهور افسانه ای ناجی نمی نشیند حتی اگر به آن ایمان داشته باشد.

۲۷- مسئله دیگر اینست که آیا براستی چند درصد مردم طالب عدالت هستند . عدالت یعنی برجای خود نشستن و خود بودن و به حق وجودی خود راضی شدن . آیا براستی خود شما چقدر مشتاق چنین وضعی هستید ؟

۲۸- درست بهمین دلیل است که ناجی موعود ظهور جهانی ندارد الا به شمشیر و قهر و غضب الهی .

۲۹- آنکه براستی مشتاق عدالت وجودی و حق وجود است و آنرا فهم می کند امام و ناجی اش را می یابد و نجات می یابد .

۳۰- تصور عامه مردمان از جامعه امام زمانی یک بهشت حیوانی عیش و نوش است . و این تصوری خلاف است .

۳۱- جامعه امام زمانی بهشت فقر و فناست . بهشت عشق عرفانی و بهشت از خود گذشتن است . همچون جامعه اصحاب صفه در صدر اسلام .

۳۲- پس تصور عامه مردمان و اکثر علمای ما از امر نجات و امام زمان تصوری وارونه است و لذا چنین باوری جز بر بدبختی و ستم و جهل و جنون و خرافات مردم نیفزوده و سراسر کفر و نفاق آفریده است .

۳۳- عارفان محل تجلی امام زمان هستند برای طالبان راستین عدالت در عرصه غیبت . و این نجات رحمانی است که نجاتی فردی می باشد . نجات اجتماعی و جهانی واقعه ای قهارانه است که مقدمه قیامت می باشد و اساساً برای براندازی بنیاد کفر و نفاق و ستم است که کل جهانیان در آن غرق شده اند بجز اندکی که از جوامع شهری کناره گرفته اند و اینانند یاران امام زمان در ظهور جهانی اش که تحت ولایت عارفانند که به مثابه اولیاء و اوتاد و ابدال و ابرار و اخیار آن حضرت می باشند .

فصل بیستم

سودای نیستی

(در جستجوی ذات)

بسم اللّه العدم

۱- آیا عدم ممکن است ؟

۲- آیا ممکن است که چیزی باشد که وجود نداشته باشد ؟

۳- تصور نمائید موجودی را به اندازه یک گاو که دو تا شاخ داشته باشد مثل گوزن . و دماغی مثل فیل . و بدنش چون مار باشد و دمی چون روباه داشته باشد و صورتش چون صفحه میزی صاف باشد و چهار تا چشم داشته باشد و آنگاه دو تا بال بزرگ که پرواز کند و دو تا دست مثل انسان داشته باشد و چون پرواز می کند مثل فرفره ای شود . حال آیا چنین موجودی وجود دارد یا نه ؟ نام این موجود فرضی را جناب « ماق » می گذاریم .

۴- اگر جناب ماق وجود نداشته باشد پس عدم ممکن است .

۵- پس جهانی بنام عدم وجود دارد که دارای موجوداتی عجیب و غریب است که وجود ندارد الا در ذهن آدمی .

۶- پس عدم یک ایده محض است در ذهن موجودی که وجود دارد .

۷- پس عدم هم مخلوق وجود است منتهی موجودی است که در هیچ جائی نیست الا در ذهن انسان . و این وجود عدمی است یا وجود عدم .

۸- و اما معنای دیگری از عدم هم ممکن است و آن عدم جهان موجود است که می توان آنرا در ذهن خود آفرید بواسطه حذف همه موجودات و سپس حذف فضا و مکان لامتناهی . و این عدم وجود است .

۹- پس دو نوع عدم داریم : وجود عدمی و عدم وجود . که هر دو مخلوق ذهن انسانی است که وجود دارد . پس عدم مخلوق وجود است و دارای ذاتی موجود است و ذات وجود است .

۱۰- پس عدم جز بواسطه وجود شناخته و فهم نمی شود . پس عدم وجود دارد در یک موجود . و این عدم ایده محض است .

۱۱- حال آیا عدمی هم ممکن است که وجود نداشته باشد ؟ و این عدم عدمی است . یعنی عدم واقعی که در هیچ ذهنی هم نیست . یعنی عدمی مطلق و محال است .

۱۲- عدم عدم یعنی عدم واقعی یک ایده مطلق و محال است زیرا ایده ای قابل تصور نیست زیرا نمی توان جهان هستی را از موجوداتش و سپس از فضا و مکان تهی نمود و هنوز چیزی باقی بماند که قابل تصویر ذهنی باشد . و اینست که عدم واقعی حتی قابل ادراک ذهنی هم نیست .

۱۳- یعنی هر آنچه که قابل تصور و درک ذهن بشر است وجود دارد و می تواند وجود یابد الا عدم که حتی قابل تصور و درک ذهنی هم نیست .

۱۴- اگر بخواهیم عدم واقعی را تصور و فهم کنیم بایستی جهان را از ذرات و کرات در ذهن خود حذف نمائیم و سپس فضا (مکان) را هم نابود سازیم . آنگاه چیزی نمی ماند که قابل تصور و فهم باشد . و این عدم است که محال است که وجود داشته باشد .

۱۵- پس عدم واقعی یک ایده مطلق و محال است .

۱۶- ایده عدم بسیار شبیه ایده خداست زیرا خدا هم وجودی فوق مادی و لامکانی است هر چند که در ماده کائنات و زمین و آسمانها (مکان) متجلی و معرفی شده است ولی وجودش لامکانی است زیرا قبل از خلق زمین و آسمانها (ماده و مکان) هم وجود داشته است . پس ایده خدا عین ایده عدم است .

۱۷- یعنی اگر عدم بتواند وجود داشته باشد خدا هم وجود دارد زیرا عدم هم فاقد مادیّت و مکانیّت است .

۱۸- اگر طبق معرفت دینی و توحیدی پرستش خدا بواسطه صفات عین شرک و معصیت و خطاست پس پرستش خدای ذات و ورای صفات همان پرستش وجودی همچون عدم است که فوق ماده و مکان است .

۱۹- پس درک می کنیم که خداوند همچون عدم ، محال است که وجود داشته باشد مگر اینکه خداپرستی عین عدم پرستی باشد .

۲۰- اینست که خداپرستی توحیدی و حقیقی تا این حد سخت و محال و کمیاب است الا برای عارفان که عاشقان فنایند و سالکان وادی فنا .

۲۱- و عامه مردمان از عدم هراسانند و لذا از پرستش خدای حقیقی و توحیدی و لامکانی عاجزند و لذا روی به مذاهب شرک و بت پرستی می کنند .

۲۲- در قرآن کریم خداوند هرگز خودش را بواسطه صفات توصیف نکرده است یعنی وجود خدا تعریف و توصیف نشده است الا به اسم « نور » که تنها اسم و صفت وجودی خداست .

۲۳- در قرآن کریم همه اسمای الهی اسامی او در رابطه با انسان است و نیازهای آدمی . یعنی خداوند در نزد خودش و بخودی خود توصیف و تعریف و صفتی ندارد الا الله که نام ذات خود اوست و بشر این نامش را هیچ فهم و احساس نمی کند زیرا بیان هیچ صفتی نیست و لذا برای بشر هیچ معنائی ندارد .

۲۴- هر یک از اسمای الهی اسم یکی از اله هاست و بیان یکی از وجوه الهیّت اوست . مثل الهه حکیم ، الهه علیم ، الهه رزاق ، الهه غفور ، الهه تواب ، الهه فاطر ، الهه رحیم و ... و پرستش هیچیک از این اله ها مجاز نیست زیرا پرستش خدا بواسطه صفاتش شرک است همانطور که می فرماید لا اله الا الله . یعنی هیچ الهی قابل پرستش نیست الا الله .

۲۵- پرستش الله از منظر عقل و ادراک محسوس و معقول بشر مترادف پرستش عدم و فناست .

۲۶- پس ذکر اسمای الهی به مثابه تسبیح و تنزیه و مبرا ساختن خویشتن از صفات الله است که در دل و ذهن آدمی جز الله نماند و جز الله پرستیده نشود .

۲۷- در عین حال که انسان با توسل به اسمای الهی و اله ها از این صفات مدد و قوّت می طلبد ولی حق پرستش آنها را ندارد .

۲۸- ولی عدم پرستی هم نه ممکن است و نه معقول و نه امکان پذیر است . زیرا خداوند وجود مطلق ازل و ابد است که جهان هستی ظهور و حضور صفات وجود اوست و نه خود وجودش .

۲۹- همانطور که هیچکس خوبی ها و بدیها یا علم و هنر و خلق و خویش نیست و چیز دیگر و برتریست . خدا هم صفات و ظهور و بروزش نیست و برتر است و منزه از صفاتش .

۳۰- آنچه را که عدم می نامیم همان وجود مطلق خداوند است که ذهن ما مطلقاً از درکش عاجز است و لذا خداوند را نمی توان بواسطه ظن (ذهن) پرستید .

۳۱- اینست که گفته می شود که خداوند بواسطه دل آدمی درک و باور و پرستیده می شود و خدای ذهنی یعنی خدای فلسفه خدای شرک و نفاق است که عاقبت به کفر و انکار می رسد و نیهیلیزم !

۳۲- وجود خداوند را بواسطه صفاتش در جهان هستی باور می کنیم ولی درک نمی کنیم و نمی توانیم بشناسیم . پس چگونه می توان او را پرستید ؟

۳۳- آدمی یا بایستی خداوند را دیدار کرده باشد در یکی از تجلیاتش تا او را به یقین بشناسد و خودش را پرستد نه صفاتش را و نه اله هایش را و یا خداوند را در وجود کسی که او را دیدار کرده است می شناسد و می پرستد .

۳۴- خداوند نور مطلق است و جمالش نیز جمالی از نور است و هر که او را دیدار کند این نور را یافته است و این نور در قلب و ذات و تن و جانش حضور دارد و الهی شده است و از آنجائی که صورت آدمی از صورت اوست لذا جمال چنین انسانی نورانی و الهی می شود و درجه ای از تجلّی جمال خداست و برای مؤمنان در حکم امام و خلیفه خدا و نور خداست و چشم خداست .

۳۵- اینست که علی (ع) می فرماید : خدا جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود . این بیانی از حقیقت وجود انسانی است که با خدایش دیدار کرده و الهی شده است .

۳۶- چشمی که خدا را دید چشم خدا می شود زیرا آدمی از چشم خدا می تواند خدا را ببیند .

۳۷- و قلبی که خدا را یافت و نورش را پذیرفت محل اراده خدا می شود .

۳۸- و روحی که خدا را در خود پذیرفت و تحت الشعاع نور جمالش قرار گرفت روح الله می شود .

۳۹- و صورتی که صورت خدا را دید و با صورت او روبرو شد نقش او را می پذیرد چرا که صورت آدمی قالبی از صورت خداست در خلقت ازلی .

۴۰- هر که خداوند را دیدار کند و منظر او واقع شود وجه الله می شود و بسم الله (سوی خدا) .

۴۱- اگر پرستش صفات خداوند شرک است و شرک هم ظلم عظیم است و معصیت کبیر است پس چه چیز خداوند را باید پرستش کرد ؟ جمالش را ! چرا که هر کس جز به جمالش شناخته نمی شود و همه صفات آدمی برخاسته از جمال اوست همانطور که خودش می فرماید : هر چیزی بر شکلش عمل می کند !

۴۲- جمال خداوند جمال واحده و ذات همه اسماء و صفات اوست .

۴۳- و جمال کسی که خداوند را در هر تجلی دیدار کرده است که البته تجلی محمدی برترین آن است ، خلیفه و جانشین جمال خدا در عالم ارض است و تنها کانون پرستش مؤمنانی است که خداوند را هنوز بیواسطه دیدار نکرده اند .

۴۴- جمال خداوند مثل جمال خورشید است که هر کسی توان دیدنش را ندارد و کور می شود . ولی جمال امام ، چون جمال ماه است که پرتوی لطیف و قابل مشاهده از نور خورشید است که نه تنها موجب کوری نمی شود که موجب تقویت بینائی است .

۴۵- همانطور که عارفی هم که خداوند را دیدار می کند از منظر حقیقت محمدی است که مظهر رحمت خدا بر عالمیان می باشد . که البته این برترین و کاملترین دیدار است .

۴۶- پس خداپرست موحد و مخلص و حقیقی یا کسی است که خداوند را دیدار کرده است و یا کسی که خداوند را در جمال امامش که خدا را دیده می پرستد .

۴۷- تازه خود محمد مصطفی هم خداوند را از منظر جمال علی (ع) در سدرة المنتهی دیدار کرد .

۴۸- پس همه انسانها خداوند را از جمال همدیگر می شناسند و می پرستند و اینست که بی امام را کافر گویند یعنی بی خدا و خدانشناس .

۴۹- اگر پرستش خالصانه همان عشق است عشق هم از صفات نمی جوشد بلکه از جمال می خروشد . پس پرستش توحیدی و خالصانه خداوند امری جمالی است .

۵۰- و در غیر اینصورت خداپرستی یا صفت پرستی و شرک و ظلم عظیم و معصیت است و یا عین عدم پرستی است و نیهیلیزم فلسفی .

۵۱- بنده نیز سه بار پروردگارم را دیدار کردم . نخستین بار با علی (ع) و از درب جمال او . دومین بار با محمد و از درب جمال او . و سومین بار با مهدی و از درب جمال او که عین خودم بودم چرا که در عرصه غیبت وجود عارف واصل همان غار و چاهی است که امام زمان مقیم در اوست و عارف میزبان امام است و پرده دار جمالش .

۵۲- ابن عربی سلطان عرفان اسلامی در فتوحات مکیه می فرماید که برترین لطف و احسان خداوند به بنده اش اینست که جمال خود را به صورت بنده اش بر او آشکار می سازد . و این همان واقعه سومین دیدار من با او بود که او را به صورت خویشتن دیدم . یعنی همان جمالی از او را دیدار کردم که در خلقت ازلی بمن بخشیده بود .

فصل بیست و یکم

حکمت عمل

و

حکمت نظر

بسم الله الفاعل

۱- می دانیم که اعمال بشری معلول امیال باطنی او هستند و امیال باطنی او نیز دارای دو منشأ می باشند : اندیشه و احساس !

۲- یعنی هر عملی دارای پشتوانه ذهنی و قلبی است . یعنی در هر عملی لااقل یک ایده و یک احساس دخیل است .

۳- آنچه که روان آدمی نامیده می شود جریان رابطه بین ذهن و دل اوست و اعمال آدمی عرصه ظهور روان اوست در جهان بیرون .

۴- ذهن و اندیشه آدمی مترجم امیال قلبی و غریزی او و نیز مهیا کننده زمینه تحقق و ارضای این امیال است و نیز توجیه و تبیین کننده اعمال .

۵- ذهن آدمی نیازهای صاحبش را می خواند و جهت ارضایش تدارک می بیند و سپس به اعضا و حواس او دستور عمل می دهد .

۶- پس اعمال ما ظرف ظهور روان ماست .

۷- کاری که به ثمر می رسانیم ، اثری که پدید می آوریم و یا رفاقتی که ایجاد می کنیم به مثابه قطعات و تجسمی از روان ماست .

۸- آدمی در اعمال و آثار بیرونی اش به ظهور می رسد و خود را می شناسد و می شناساند و در واقع با روان خود در جهان بیرون به وصال می رسد .

۹- خداوند نیز به قصد ظهور خویشتن دست بکار خلقت زد و جهان هستی عرصه ظهور و بروز اوست به مصداق این حدیث که : گنجی نهان بودم دوست داشتم که خود را آشکار سازم سپس دست بکار خلق جهان شدم .

۱۰- از آنجا که آدمی حامل صورت و سیرت (روح) و اسمای الهی است پس در حقیقت خداوند بواسطه وجود آدمی و از وجود آدمی خودش را آشکار و معرفی می کند .

۱۱- خداوند در کائنات جمله اسماء و صفاتش را آشکار کرد و در انسان هم ذات و جمالش را بارز نمود .

۱۲- کل جهان هستی در خدمت و تسخیر انسان است تا انسان هم خداوند را از خویشتن آشکار سازد .

۱۳- پس کلیه اعمال آدمی عرصه ظهور الوهیت است .

۱۴- و لذا خداوند در کتابش می فرماید که « انسان و جمله اعمالش را خلق کرده است » و نیز می فرماید « چیزی را نمی خواهید الا اینکه خدا می خواهد » و نیز می فرماید « بگو خوب و بد همه از جانب خداست » و نیز می فرماید « خداوند پاکی و ناپاکی را در آدمی الهام نمود » و نیز می فرماید « اگر خداوند نمی خواست آنان دختران خود را زنده بگور نمی کردند .»

۱۵- و دهها آیات و احادیث دیگر دال بر حقیقت مذکور است .

۱۶- اگر چنین است که چنین است پس اجر و عذاب آدمی از بابت اعمالش از چه روست و به چه معنائی می باشد و مؤاخذه آدمی دارای چه حقی است ؟ یعنی دین خدا و احکامش دارای چه رازی است ؟ آیا این عدالت است ؟ تازه می فرماید که او بسیار مهربان و بخشنده است و رحمتش بر عدلش سبقت دارد . فهم این حقیقت به مثابه فهم کل دین خدا و مغز معرفت دینی و ذات خداشناسی و خودشناسی می باشد .

۱۷- در حقیقت روان آدمی همان روح خدا در انسان است که منشأ اعمال اوست و روح خدا همان اراده و امر اوست پس کلیه اعمال آدمی معلول اراده خداست همانطور که در آیات فوق هم معلوم شد .

۱۸- اگر چنین است پس انسان موجودی مطلقاً مأمور و معذور است پس مؤاخذه و اجر و عذاب و بهشت و دوزخ از برای چیست ؟

۱۹- اگر چنین است پس امر به تقوا و اینهمه احکام و قوانین الهی برای چیست ؟

۲۰- آیا تقوا و خویشتن داری و جهاد اکبر و مبارزه برعلیه نفس خویش و انواع ریاضت ها و زهدها بمعنای مبارزه برعلیه اراده روح خدا در خویشتن نیست ؟

۲۱- علی (ع) می فرماید که هر چه دلم خواست بر خلافش عمل کردم و به خدا رسیدم . یعنی برخلاف اراده خدا در خود عمل کردم و به خدا رسیدم زیرا دل آدمی که کانون روح اوست کانون امر الهی است .

۲۲- آیا برای رسیدن به خدا بایستی با اراده او در خود جنگید ؟

۲۳- در قرآن کریم در دهها آیات آشکارا می خوانیم که پیامبران خطاب به مردم می گویند که : بپرهیزید و بترسید از خدا و اطاعت کنید ما را ! یعنی از خدای باطنی خود اطاعت نکنید . ولی کافران می گویند که : به خود ما نیز وحی می شود و ما از وحی خود پیروی می کنیم .

۲۴- کافران هم دروغ نمی گویند زیرا در قرآن کریم آمده است که خداوند روح خودش را در آدم دمید و کل اسمای خود را در او نهاد و خودش به نفس او همه چیز را الهام نموده است .

۲۵- ولی گوئی راز اینست که آدمی از طریق پیروی از خودش به خدا نمی رسد . اینست کل راز دین خدا و راز خلقت انسان !

۲۶- یعنی آدمی از طریق پیروی از روح و روان و اراده الهی در خودش موجب ظهور حق نمی شود و بلکه موجب ظهور باطل و شیطان می گردد .

۲۷- آیا براستی چرا چنین است ؟

۲۸- جهان هستی و عالم و آدم مظهر ایثار و از خود گذشتگی خداست و مظهر غیر پرستی اوست و نه خودپرستی او .

۲۹- و این همان راز مخالفت ابلیس با خدایش بود زیرا می دید که یک مخلوق عدم و ستمگر و کافر و خونخوار را بر جای خودش قرار داد و روح و جمال و کل صفات و اسمایش را به او داده است و او را خلیفه خود کرده و خود بر عرش فنایش عدم گزیده است .

۳۰- ابلیس ، عشق را درک و تصدیق نکرد .

۳۱- در واقع جهان هستی و انسان مظهر نبرد خدا با خویشتن است و عرصه نفی و انکار و کفر حق نسبت بخودش می باشد .

۳۲- و اینست که هیچ چیزی و بخصوص انسان در پیروی از خودش به حق وجودش نمی رسد و بلکه نابود می شود . و این راز عشق بعنوان گوهره عالم خلقت و هستی است .

۳۳- یعنی ذات عالم وجود بر غیرپرستی و ایثار استوار است و این همان حق است حق عشق !

۳۴- این عین عدالت است عدالت وجودی که بر عشق استوار است . یعنی عدل همان اطاعت از عشق است و عشق عین وجود داشتن است .

۳۵- این همان اخلاق الله است و پیامبران خدا آمدند تا این اخلاق را به انسان بیاموزند و این آموزه وجود داشتن و وجود یافتن و ظهور حق وجود است .

۳۶- و ابلیس دشمن این اخلاق یعنی عشق و ایثار است . یعنی دشمن دین خداست و حامی خودپرستی که عین نـابودی است .

۳۶- پس خودپرستی همـان خودبرانـدازی است و خودبرانـدازی راه و رسم وجودیـابی و بخـود رسیدن و ظهور خـود است.

۳۷- بنابراین انسان یا از طریق اخلاق الله و اطاعت از رسولان به خود و حق وجود می رسد که راه رحمت و محبّت و معرفت و عزّت است و یا از طریق اطاعت از ابلیس که راه خودپرستی است که بـه خودبرانـدازی جبری مـی انجامد کـه باز هم به خود می رسد ولی از طریق جهل و شقاوت و عذاب و دوزخ .

۳۸- پس بهرحال انسان به حق خود می رسد یا از راه بهشت و یا دوزخ .

۳۹- یعنی انسان هیچ راه گریزی از ایثار و خودبراندازی ندارد یا به اختیار و یا به جبر !

۴۰- پس اخلاق الله یعنـی ایثـار همـان اخلاق وجود یـافتن رحمـانی است . و اخلاق ابلیس یعنـی خودپرستـی هم اخـلاق وجود یافتن ظلمانی است .

۴۱- و انسان مسئول هر دو نوع اخلاق است و از نتایج هر یک از این دو راه و روش رهائی و گریزی ندارد .

۴۲- و اینست که می فرماید انسان را در حال خلقش بر خلقتش شاهد قرار داد .

۴۳- یعنی انسان با انتخاب یکی از این دو راه و روش شاهد بر جریان اعمالش یعنی جریان خلقش می شود .

۴۴- و در هر دو حالت این خداست که عمل می کند و با دو دستانش مشغول خلق انسان است بر اساس یکی از این دو نوع انتخاب : خودپرستی و خودبراندازی !

۴۵- آنکه خودپرستی پیشه می کند جبراً به خودبراندازی می رسد ولـی آنکـه خودبرانـدازی پیشـه مـی کند بـه خـود مـی رسد و خودپرستی . زیرا به خدا می رسد و خدا را در خود می پرستد . همـانطور کـه علـی (ع) مـی فرمایـد : خدا جز در وجود ما پرستیده نمی شود . و این خودپرستی عرفانی است .

۴۶- و آدمی بدون داشتن امامی حی و حاضر و در اطاعت از او ، به اخلاق الله و خلقت رحمانی نمی رسد . زیـرا نفس آدمی ذاتاً خودمحور و خودپرست است حتی در ریاضت ها و عبادات خودسرانه اش که به نفاق دچار می شود .

۴۷- پس انسان بواسطه معرفت نفس در آئینه وجود امام است که شاهد بر خلقت خود شده و خلقت رحمانی اختیار مـی کند و به حق وجود خود می رسد و خداوند را که حق وجود اوست در درون و برون خود می یابد و دیدار می کند .

۴۸- پس خداوند فاعل مطلق است و بشر در فعلش با او شریک نیست و فعل آدمی همـه از اوست . یعنـی انسـان فاعل نیست .

۴۹- پس مسئولیت آدمی در قبال اعمال خدائی که از او سرمی زند از چه بابت است ؟

۵۰- از بابت شهادت و معرفت بر خویشتن در حال خلق شدن بدست خدا و به اراده و فعل خدا .

۵۱- یعنی اینکـه آیـا موافق و تسلیم و راضی و شـاکر و بلکـه عاشق بـر اراده و فعل خـدا در خلـق خویشـتن هسـت یـا نیست؟

۵۲- بی شک آنکه خودپرستی و اخلاق ابلیسی پیشه کرده جبراً به ابطال و خودبراندازی دچار مـی شـود و ایـن مطلـوب او نیست و لذا کافر بر خدا و خود است و شاکی و یاغی و خصم خود و خداست .

۵۳- در حقیقت آدمی فقط و فقط بواسطه نظرش درباره خلقت خویش و جریان زنـدگیش و اعمـال و سرنوشتش اجر یـا عذاب می شود و مسلمان یا کافر است .

۵۴- یعنی نظر و قضاوت آدمی درباره حیات و هستی خویشتن میزان قضاوت خدا درباره او و میزان اسلام یا کفر اوست .

۵۵- یعنی انسان در مرحله نهائی بواسطه نظرش مسئول و مؤاخذه می گردد . و هستی انسان محصول این نظر است : و خداوند جهان را به نظری آفرید !!

۵۶- یعنی انسان مسئول نظریات و قضاوتهای خود درباره زندگی خویش است : نظر و قضاوتی اسلامی و شاکرانه و عاشقانه یا کافرانه و شاکیانه و خصمانه .

۵۷- در واقع اینک بهتر درمی یابیم که چگونه و چرا اعمال آدمی محصول نظریات باطنی اوست و لذا اعمال او خود اجر و جزای اوست . همانطور که انسان بواسطه اعمالی که از او سرمی زند یا لذت می برد و یا عذاب می کشد .

۵۸- در واقع بهشت و دوزخ دو محصول دو نوع نظر انسان درباره خویشتن و زندگی خویش است : نظری عارفانه که شاکرانه است و نظری جاهلانه که کافرانه است .

۵۹- پس انسان و انسانیّت چیزی جز معرفت نیست ، یعنی معرفت نفس !

۶۰- و دو نوع معرفت داریم : معرفت روحانی و نورانی و رحمانی و معرفت ظلمانی و مادی و شقی .

۶۱- پس وجود و حیات و اعمال و سرنوشت آدمی معلول و مخلوق یکی از این دو نوع معرفت درباره خویش است . یعنی انسان مخلوق نظر خویش بر خویشتن است و نظر نور است پس وجود ازل نور است نور معرفت !

۶۲- و این همان بنیان مکتب اصالت معرفت است در مقابل مکتب اصالت وجود یا ماهیّت که هر دو کافرانه و غیراسلامی و غیر امامیّه است .

۶۳- یعنی معرفت مقدم بر وجود است و وجود مخلوق معرفت است . این امر درباره خود خداوند هم مصداق دارد زیرا قبل از خلق جهان و عالم موجودات معرفت محض و نور عرفان بود . یعنی ذات حضرت حق در ازل علم و عرفان بود و این ذات لامکانی حق است در عرصه قبل از پیدایش مکان .

۶۴- یعنی خداوند قبل از خلق کائنات و زمین و کرات و آسمانها و مکان و زمان آگاهی مطلق بود یعنی دانائی بر وجود . یعنی وجود حضرت حق در ازل آگاهی بر بودن بود بدون وجود داشتن و موجود بودن . و این تنها تبیین هستی لامکانی حق است . یعنی بیان مکتب اصالت معرفت !

۶۵- این همان بیان این حدیث است که خداوند در ازل فقط یک کلمه بود و جز آن کلمه هیچ نبود . و می دانیم که کلمه عنصر آگاهی و دانائی است .

۶۶- پس خداوند در ازل و قبل از خلق جهان ، بود بی آنکه وجود داشته باشد . او می دانست که هست بی آنکه باشد : بود نبود !

۶۷- « بودِ نبود » گوهره مطلق آگاهی ازلی حق است که بودش را در نبود افکند و خلقت آغاز شد .

۶۸- « بودِ نبود » همان نور توحید ازلیست که نور عرفه است : دانائی بر عدم خویش !

۶۹- پس « دانائی بر عدم خویش » مبدأ هستی و خلقت است و موتور آفرینش !

۷۰- و آدمی به نور معرفت نفس است که به دانائی بر عدم خویش می رسد که سرآغاز خلق جدید و زایش عرفانی است . بنابراین آدمی یا در سمت ظلمانی وجود است که جابرانه و جاهلانه است و لذا همه اعمالش خطا و گناه است حتی عباداتش . و یا در سمت نورانی وجود است که بر ایمان و معرفت و هدایت است که بهمراه امام زنده و حاضر است که در این مورد از بابت هیچ گناهی عذاب نمی شود الا سوء ظن به ربّ . یعنی نظر بد و بدگمانی درباره خدا و امام . که این نوع دوم مصداق آیات نخستین سوره فتح است .